

سیر مناسبات پاکستان و طالبان؛ از همگرایی استراتژیک تا تعارض منافع حیاتی

مدیر مسئول

تشدید تنش‌های مرزی و درگیری‌های پدیدآمده میان نیروهای طالبان افغانستان و حکومت پاکستان در ماه‌های اخیر که نقطه اوج آن در اکتبر ۲۰۲۵ درگیری‌های مرزی طرفین بود یکی از رویدادهای مهم سیاسی و امنیتی است که دارای پیشینه و پیامدهای پیچیده و استراتژیک

است. برای درک و تحلیل زوایای این پدیده نیازمند نیم نگاهی به سیر مناسبات پاکستان و طالبان هستیم. پاکستان به عنوان خواستگاه اصلی پدیدآمدن تحریک طالبان افغانستان در رشد، پیروزی‌ها، سلطه دور اول و دور دوم طالبان بر مقدرات کشور و تقویت همه جانبه این گروه نقش کلیدی و بی بدیل داشته است. پاکستان برای دستیابی به اهداف پیدا و پنهان خویش بیش از سه دهه از این گروه شبه نظامی حمایت و پشتیبانی بی دریغ نمود. بر اساس شواهد و قرائن، عمده تلاش‌های پاکستان در ایجاد و حمایت از طالبان در افغانستان در راستای اهداف استراتژیک این کشور در منطقه صورت می‌گرفت که از منظر حاکمان پاکستان این اهداف از رهگذر افزایش وابستگی افغانستان

ورزش به مثابه زبان غیررسمی و مقاومت فرهنگی

محمد سرور جوادی



تکنولوژی تولید اطاعت: قانون امر به معروف و نهی از منکر طالبان برای چیست؟

احسان تیموری



«پایان پروژه افغانستان» به چه معنی است؟

محمد هدایت

در شوره‌زاری به نام افغانستان هیچ ایدئولوژی به درستی فهم نگردیده است و حتی اسلام به مثابه یک دین به قرائتی رسیده است که اعجوبه ناپیدایی در قندهار نزدیک است ادعای خدایی کند و نه افغانستان بلکه جهان را به اطاعت از خویش فرا می‌خواند. درست به همین دلیل است که امروز شاهد افغانستانی هستیم که در سطح جهان مردمانی بدون قانون، بدون پرچم، بدون آهنگ مشترک و در یک کلام بدون دولت، زندگی می‌کنند. در این قلمرو چه ریشخندی‌های بزرگی در جریان است و چگونه جهان مدرن و انسان خوگرفته با آن را حیرت زده کرده است. به همین خاطر طبیعی است که گفتاری چون «پایان پروژه افغانستان» نه به عنوان یک زنگ بیدارباش بلکه به مثابه یک شوک بزرگ دریافت می‌گردد.



جایگاه و حقوق سیاسی و اجتماعی زنان در قوانین افغانستان

قربانعلی مبلغ

در بسیاری از کشورهای اسلامی، این حقوق به رسمیت شناخته شده و در اندیشه‌ی اسلامی نیز برخی با استناد به آیات و روایات، بر حق زنان در حضور سیاسی و اجتماعی تأکید کرده‌اند، در حالی که گروهی دیگر آن را مخالف شریعت دانسته‌اند.

بحران مسکن در کابل؛ چالش‌های دیرینه و بی‌کفایتی اداره طالبان

کمال‌الدین کمال

بحران مسکن در کابل امروز نه تنها یک چالش اقتصادی، بلکه یک مسئله انسانی و اجتماعی فوری است. مدیریت آن نیازمند حکمرانی هوشمند، پاسخ‌گو و مبتنی بر دانش شهری است، نه حکم‌های آمرانه و اقدامات تخریبی و تبعیض‌آمیز.



ادامه سرمقاله

به پاکستان در حوزه‌های سیاسی، نظامی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی امکان پذیر می‌شد. وابستگی‌های چندلایه‌ی افغانستان به پاکستان از طریق روی کار آمدن یک نظام دست‌نشانده می‌توانست میزان اطمینان از تحقق اهداف راهبردی پاکستان مانند اطمینان از سیطره نفوذ پایدار آن کشور در افغانستان در عرصه رقابت با کشورهای منطقه را افزایش دهد و خاطر پاکستان را نسبت به اجتناب دولت کابل از پیگیری ادعاهای مرزی چون مسئله خط دیورند و طرح‌های زیربنایی مدیریت آب‌های داخلی افغانستان و تأمین عمق استراتژیک پاکستان آسوده سازد.

مهم‌ترین جنبه‌ها و سیر تحولات این مناسبات را می‌توان در چند محور مورد بررسی قرارداد:

۱. **همگرایی استراتژیک و حمایت پاکستان از طالبان:** از بدو شکل‌گیری تحریک طالبان افغانستان تا سلطه مجدد این گروه بر افغانستان (اگست ۲۰۲۱) پاکستان یکی از حمایت‌کنندگان مهم و اصلی طالبان بود که از طریق نفوذ، پناه‌دهی، همکاری استخباراتی و حمایت‌های مالی، سیاسی و مشورتی با طالبان تلاش می‌کرد نظام حاکم در افغانستان را سرنگون و از راه به قدرت رسانیدن این گروه، نفوذ استراتژیک خویش را در افغانستان تأمین و تضمین نماید. می‌توان گفت که روابط پاکستان با طالبان افغانستان تا قبل از سلطه مجدد طالبان بر افغانستان در سال ۲۰۲۱ بر اساس نگاه استراتژیک حول محور اهداف و منافع مشترک در راستای سرنگونی نظام حاکم بر افغانستان و روی کار آمدن مجدد طالبان در آن کشور شکل می‌گرفت که از نگاه جانب پاکستانی، پیشران این روابط، باور دولت پاکستان به این امر بود که با روی کار آمدن طالبان تمام منافع راهبردی مرزی، امنیتی، سیاسی و ژئواکونومیکی آن کشور در افغانستان تأمین می‌گردد. از منظر جانب طالبان افغانستان اما موضوعاتی مانند نیاز طالبان به حمایت سیاسی، پناهگاه، عقبه‌ی سرزمینی، حمایت لجستیکی و نیروی انسانی، نیازمندی‌هایی بودند که همگی از ناحیه‌ی پاکستان و برخی جریان‌های اسلام‌گرا در آن کشور تأمین می‌شد.

پس از بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان، انتظارات پاکستان برای کنترل کامل بر طالبان افغانستان یا بهره‌برداری کامل از نفوذشان آن گونه که می‌خواست در هیچ یک از ابعاد استراتژیک امنیتی، سیاسی و ژئواکونومیکی برآورده نشد، تا اینکه با فاصله گرفتن تدریجی طالبان از پاکستان در اثر حمایت این گروه از تی تی پی و نزدیک شدن به هند (رقیب دیرینه پاکستان) ماه عسل این دو بازیگر به پایان راه نزدیک شد و روابط آنان در اکتبر ۲۰۲۵ به تنش و درگیری مسلحانه انجامید.

۲. **مسئله خط دیورند:** یکی از مهمترین موضوعات تنش آفرین میان پاکستان و افغانستان، «خط دیورند» است، مرزی که بین افغانستان و پاکستان وجود دارد و از بدو تأسیس پاکستان تا کنون توسط بسیاری از حکومت‌ها در افغانستان لاقال رسمیت آن به صورت آشکارا پذیرفته نشده است. این مسأله علاوه بر بعد تاریخی دارای ابعاد قومی برای پشتونهای دو طرف مرز است. وضعیت مرزی میان افغانستان و پاکستان در واقع نوع مغضل سیاسی-اجتماعی است که دو کشور را به دو همسایه‌ی پیوسته در وضعیت اختلاف‌های مرزی تبدیل کرده و بر روابط آن‌ها سایه انداخته است و در طول دهه‌های اخیر تأثیر بسیار زیاد و تعیین‌کننده‌ای بر روابط دو کشور گذاشته است. در این مسئله از منظر طرف پاکستانی با تداوم مناقشات دیرینه هند و پاکستان از یک سو و اهمیت یافتن مسیرهای اتصالی شمال-جنوب مبادلات کالا و دسترسی پاکستان به بازار آسیای مرکزی، تنها افغانستانی با ویژگیهای خاصی چون؛ حاکمان تحت نفوذ و همسو با سیاست‌های منطقه‌ای پاکستان و کشور قانع و محدود در ورای خط مرزی دیورند می‌تواند نقش عمق استراتژیک نظامی و همچنین عمق استراتژیک سیاسی و ژئواکونومیک را برای پاکستان بازی نماید. اما از منظر نگاه طالبان افغانستان، کوتاه آمدن در مسئله خط دیورند و چشم‌پوشی از ادعاهای ارضی لاقال در شرایط کنونی که حکومت از فقدان مشروعیت ملی و مردمی رنج می‌برد اقدامی بس کشنده و در تضاد با منافع حیاتی است که خطر فروپاشی پایه‌های نظام تک قومی آنان را در پی خواهد شد.

۳. **امنیت مرزی و تحریک طالبان پاکستانی:** تحریک طالبان پاکستان (TTP) گروه شبه نظامی درخواستی از جامعه پشتون‌های پاکستانی با عقاید تند سلفی جهادی و آرمان‌های قومی پشتونستان بزرگ است. از آن جهت که آرمان‌های این گروه مایه‌ی تجزیه پاکستان و در تضاد با منافع حیاتی این کشور است، موجودیت و فعالیت این گروه و حمایت از آن تهدیدی جدی بر علیه منافع حیاتی پاکستان به شمار می‌رود. پاکستان بارها طالبان افغانستان را متهم کرده که این گروه به عنوان حاکمان افغانستان نه تنها نسبت به کنترل بر مرز و خاک افغانستان که برای تحریک طالبان پاکستانی، به عنوان پناهگاه استفاده می‌شود سیاست بی‌توجهی و اغماض را در پیش گرفته بلکه پشت پرده از تی تی پی حمایت نیز می‌کند. به رغم اینکه طالبان افغانستان به انکار حمایت از تی تی پی پرداخته و مسئله تی تی پی را موضوع داخلی پاکستان قلمداد نموده اما هیچگاه در این موضوع نتوانسته قناعت جانب پاکستانی را فراهم سازد. گذشته از مسئله قدیمی دیورند، جدیدترین معضل و نقطه اوج اصطکاک منافع حیاتی پاکستان با طالبان افغانستان بر سر مسئله فعالیت طالبان پاکستانی است که شکل عملیاتی به خود گرفته است. موضوع امنیت مرزی و تحریک طالبان پاکستان صرفاً یک موضوع امنیتی نیست بلکه ریشه در ادعاهای ارضی، پیوندهای قومی پشتون‌های دو طرف مرز و پیوند ناگسستنی و حیثیتی دو تحریک طالبان در دو کشور همسایه دارد که دارای ابعاد عمیق، پیچیده و خطرناک برای پاکستان است. اینجاست که پای منافع حیاتی امارت طالبانی نیز در میان کشیده می‌شود؛ چشم‌پوشی از ادعای ارضی و دست کشیدن از حمایت (TTP) برای امارت طالبان بسار پرهزینه، مایه به خطر افتادن منافع حیاتی موجودیت و مشروعیت نیم بند قومی و در نهایت باعث تضعیف و حتی پایان سلطه این گروه بر افغانستان خواهد شد.

جمع بندی

سیر رابطه طالبان افغانستان و حکومت پاکستان بر اساس همکاری و همگرایی استراتژیک حول اهداف مشترک سرنگونی نظام‌های سیاسی غیر همسو با پاکستان شکل گرفت و طی سه دهه گذشته رشد و تداوم یافت، اکنون پس از سلطه مجدد طالبان در افغانستان دو رویداد باعث روگردانی و واگرایی روزافزون پاکستان از طالبان افغانستان گردید؛

الف) قوت گرفتن و تداوم فعالیت‌های ضد پاکستانی شبه نظامیان پاکستانی (TTP) که یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های امنیتی، اجتماعی و راهبردی برای پاکستان است و پاکستان معتقد است طالبان افغانستان آن‌ها را پناه داده و حمایت می‌کند.

ب) عدم همراهی کامل طالبان با سیاست‌های پاکستان و پدید آمدن فضای بی‌اعتمادی میان این دو کشور. تداوم و تشدید واگرایی‌های ناشی از دو متغیر یاد شده روابط پاکستان و طالبان افغانستان را به نقطه تضاد منافع حیاتی کشانده است. تنش و درگیری‌های مرزی میان نیروهای امارت طالبانی و حکومت پاکستان که از اکتبر ۲۰۲۵ آغاز گردید از پیامدهای این شکاف عمیق است؛ چنان که بی‌نتیجه ماندن نشست‌های دوحه و آنگارای یک و دو میان نمایندگان دو طرف نیز از نشانه‌های این تضاد منافع حیاتی است.

اگر واگرایی و تنش‌های پیش آمده میان طالبان و پاکستان بر سر منافع حاشیه‌ای و یا حتی منافع مهم می‌بود احتمال موفقیت مذاکرات و رفع تنش‌ها وجود داشت؛ اما از آنجایی که این تنش‌ها با منافع حیاتی هر دو طرف که با موجودیت آنان در ارتباط است گره خورده، انتظار توافق و موفقیت دیپلماسی و مذاکره نیز بسیار اندک است.

ورزش به مثابه زبان غیر رسمی و مقاومت فرهنگی

محمدسرور جوادی

مقدمه

ورزش فراتر از یک فعالیت جسمانی صرف بوده و در بسیاری از جوامع به عنوان زبان غیررسمی هویت، مقاومت و تغییر اجتماعی ایفای نقش کرده است. در متن حاضر، نویسنده با تمرکز بر تجربه افغانستان و واکنش‌های فرهنگی پیرامون پیروزی تیم‌های فوتبال این کشور، ورزش را به عنوان ابزار مقاومت فرهنگی در برابر تحقیر، تبعیض و استبداد تحلیل می‌کند. این تحلیل بر اساس واکنش‌های ملی به موفقیت‌های اخیر ورزشی افغانستان، به‌ویژه در عرصه فوتبال، صورت گرفته است.

اخیراً بازی‌های فوتبال زیر ۱۷ سال آسیا برای افغانستان و کشورهای همسایه با واکنش‌های بی‌سابقه‌ای همراه شد؛ واکنش‌هایی با جلوه‌های فرهنگی، سیاسی، انگیزشی و حتی ملی‌گرایانه. در این میان نمی‌توان مظاهر فردی و جمعی دیگری چون نسبت‌دادن بازیکنان به قوم، منطقه یا خانواده را نیز نادیده گرفت. این رویدادها نشان داد که چگونه یک پیروزی ورزشی می‌تواند به بستری برای تجلی احساسات انباشته‌شده یک ملت تبدیل شود.

درخشش نوجوانان تیم ملی زیر ۱۷ سال افغانستان و قهرمانی آنها در این رقابت‌ها و سپس موفقیت تیم بزرگسالان در بازی‌های همبستگی کشورهای اسلامی در برابر کشورهای همسایه خصوصاً ایران که مقام اول آسیا و پنجم جهان را در اختیار دارد، پیش از همه رسانه‌ها و کارشناسان ایرانی را به واکنش‌های گسترده و گاه تند واداشت. این واکنش‌ها، که ریشه در رقابت‌های تاریخی و فرهنگی داشت، پس از شکست تایلند از تیم نوجوانان افغانستان و محرز شدن دیدار با ایران، ابعاد پیچیده‌تری به خود گرفت. فضای رسانه‌ای ایران شروع به فضاسازی‌های منفی، بی‌حد و حصر و هدفمند کرد؛ این فضاسازی‌ها شامل اتهام تقلب در سن و عنوان کردن «بازیکنان غیرمجاز» بود و حتی تا تحقیر آنان به‌دلیل وضعیت مهاجرت و فقر نیز پیش رفت.

در رسانه‌ها و تحلیل‌های کارشناسان ایرانی سه محور اصلی برای تحقیر تیم افغانستان و تقویت روحیه ملی خودشان برجسته بود:

• **بی‌پیشینگی افغانستان در فوتسال:** ایران خود را «سلطان بی‌چون‌وچرای فوتسال آسیا» می‌دانست و تقابل آن با تیم افغانستان را نوعی توهین به جایگاه ورزشی ایران تلقی می‌کرد. این دیدگاه تا جایی پیش رفت که برخی از ایرانیان این بازیکنان را با عباراتی تحقیرآمیز مانند «سیگارفروش کنار جاده»، «کارگر تنظیف» یا «توزیع‌کننده پیتزا» خطاب کردند و آنان را فاقد درک و صلاحیت لازم برای رقابت در سطح حرفه‌ای دانستند. این تلاش برای کم‌اهمیت جلوه دادن دستاوردهای افغانستان، در واقع واکنشی به تهدید تلقی شدن جایگاه بلامنازع ایران در این رشته بود.



- **منت انتقال دانش از ایران:** این محور بر این نکته تمرکز داشت که برخی از این بازیکنان در دوران مهاجرت در ایران آموزش دیده‌اند یا اینکه مربی تیم ملی بزرگسالان فوتسال افغانستان ایرانی است. این افراد با استفاده از این نکات، کوشیدند فقر و ناتوانی افغانستان را دستاویز تحقیر سازند و دستاوردهای اخیر را مرهون کمک‌های ناخواسته ایران جلوه دهند، نه توانمندی ذاتی بازیکنان افغان.
- **اتهام تقلب سازمان‌یافته:** با سوءاستفاده از نبودِ نظام ثبت احوال قابل اعتماد در افغانستان و ارائه چند نسخه از اسناد هویتی دارای تناقض (که در میان مهاجران امری رایج است)، تلاش گسترده‌ای برای ساختن چهره‌ای متقلب از تیم افغانستان صورت گرفت. این در حالی بود که نهادهای رسمی برگزارکننده رقابت‌ها هیچ مدرکی در تأیید ادعاهای ایرانیان نیافتند و دیگر رقبا چون چین و تایلند شکست خود را جوانمردانه پذیرفتند و به این ادعاها دامنی نپوشاندند.

ایرانیان حتی در لحظات پیش از آغاز دیدار، چه در منامه و چه در تهران، با لحنی تحقیرآمیز اظهاراتی داشتند؛ مثلاً گفته می‌شد: «افغانستان در برابر ما حرفی برای گفتن ندارد، حتی اگر چهل‌ساله‌هایش را به جنگ نوجوانان ما بیاورند».

اما نتیجه برخلاف پیش‌بینی آنان رقم خورد: ایران، هم در میدان رقابت و هم در عرصه اخلاق و شکوه فرهنگی شکست خورد. صحنه‌هایی چون لگد زدن به دروازه‌بان افغانستان و یورش بازیکنان و کادر فنی نیمکت ایرانی بر بازیکنان وافغانستانی‌های حاضر در استادیوم، تصویری تلخ و ناامیدکننده از شکاف فرهنگی و روانی میان دو ملت در این رویداد برجای گذاشت. این رفتارها، به‌جای ایجاد همدلی، بر عمق اختلافات و سوءتفاهمات افزود.

با این حال، موج تحقیر و توهین، هم در رده نوجوانان و هم بزرگسالان، در میدان رقابت پاسخ داده شد و به‌دنبال آن موجی از همبستگی و احساس غرور ملی در سراسر افغانستان و میان مهاجران افغانستانی در جهان پدید آمد. پدران پیر، فرزندان قهرمان خود را در آغوش گرفتند و در کانون توجه جامعه قرار گرفتند. یکی از این پدران در کنایه به تحقیرها گفت: «اینکه شما را سیگريت فروش و جوالی گفتند عیب نیست؛ کار کردن و نان حلال یافتن ننگ نیست؛ اینکه با فقر قهرمان شدی، افتخار است.» این سخنان، نشان داد که چگونه ارزش‌های سنتی کار و شرافت در برابر تحقیرنژاد پرستانه واستبداد ایدئولوژیک قد علم می‌کنند.

این پیروزی، مرزهای اجتماعی و فرهنگی را در هم شکست. زنان که مطلقاً تحت محدودیت‌های اجتماعی شدید قرار دارند، توانستند با این شادی ملی، محدودیت‌ها را تا حدودی بشکنند. مردم به جوش آمدند و این جوش و خروش ملی، حتی حاکمان بیگانه با فرهنگ شادی و سیاست‌های ورزشی را نیز به تکاپو واداشت. حصارهای فولادی تبعیض قومی در این شور جمعی ذوب شد و تیمی با ترکیب عمدتاً هزارگی در شهرهایی چون گردیز و خوست با جمعیت اغلب پشتون، میان خروش مردمی به اوج رسید و نمادی از وحدت ملی شد.

به‌زودی فضای ایران نیز تغییر کرد؛ تحلیلگران ایرانی از ظهور قدرتی تازه در آسیا سخن گفتند و بر مشترکات تاریخی و فرهنگی تأکید کردند. هرچند یک اقدام غیرمنطقی در یکی از ولایت‌های ایران مبنی بر ممنوعیت حضور هر خارجی در فوتبال و فوتسال اعلام شد، اما آن تصمیم هم نتوانست موج احترام به قهرمانان افغان را متوقف کند.

سایت ورزش سه معتبرترین رسانه ورزشی دولتی ایران نوشت: «آن‌ها تیمی بی افتخار بودند، تیمی با دست‌های خالی و بدون چشم‌انداز؛ تیمی که توفیق بزرگی را به دست نیاورده بود و برای حضور در جام ملت‌های آسیا رویاپردازی می‌کرد، کشوری با مردم علاقه‌مند به فوتسال و استعدادهای کشف نشده.

با این حال فوتسال افغانستان ورای انتظارات شکوفا شد، آن‌ها غیرممکن را ممکن کردند. فوتسال آن‌ها در همه زمینه‌ها رشد کرد، چه فرهنگی و چه حرفه‌ای و چه قریحه و هنر و شور. افغانستان هم به جام ملت‌های آسیا راه یافت و هم به جام جهانی پرواز کرد؛ تیمی که روزگاری در مصاف با تیم‌های سطح سومی به بن

«آدمه از صفحه قبل

نمایش آن‌ها در جام جهانی مقابل آرژانتین میخکوب کننده بود و در بازی‌های دوستانه برابر مراکش و پرتغال غافلگیر کننده ظاهر شدند.

افغانستان، تیمی که در مصاف با ایران از پیش بازنده به نظر می‌رسید، حالا در طول یک هفته، هم تیم جوانان ایران را شکست داده و هم تیم پُر ستاره بزرگسالان را متوقف کرده است.»

تنها دستاویز ایرانیان برای سبک کردنِ سنگینی تبلیغات شکست‌خورده‌شان، عبارتی احساساتی از گزارشگر جوان هراتی بود که در جریان گزارش یورش ایرانیان بر نیمکت افغانستان درمنامه گفت: «اگر پولیس نبود، شما را زنده زنده کنار میدان گور می‌کردیم.» این جمله هرچند در شرایط هیجانی و ناپجا بود، اما یادآورِ ضرورت پرهیز از خشونت حتی در کلام برای نسلی است که آرزوی تغییر دارد. خشونت، چه در میدان سیاست و چه در عرصه کلام، باید از سرنوشت ملت افغانستان زده‌ده شود و ورزش، فرهنگ و دانش دقیقاً برای همین «فاصله گرفتن از خشونت» اهمیت می‌یابند.

در مقابل برخورد ایران، رسانه‌ها و نهادهای ورزشی در دیگر کشورها قهرمانی نوجوانان افغانستان را شگفتی بزرگ آسیا خواندند و با نگاهی مثبت از آن یاد کردند. این نگاه بین‌المللی، اعتماد به نفس از دست رفته یک ملت را تا حدی بازسازی کرد.

در داخل افغانستان نیز این پیروزی به‌صورت بی‌سابقه‌ای انعکاس یافت و به رخدادی ملی بدل شد؛ رخدادی با جوش و خروشی که شاید بتوان آن را «بزرگترین جشن وحدت ملی» نامید. دلایل این استقبال گسترده را می‌توان در چند عامل خلاصه کرد:

۱. **مقابله با تحقیر**: واکنش مردم تا حد زیادی پاسخی احساسی به تبلیغات منفی رسانه‌های ایران بود. تحقیر، دردی است که قابل تحمل نیست و دیر یا زود به واکنش می‌انجامد. مردم افغانستان درنیم قرن اخیر در همه جا از جمله ایران با گونه‌های مختلف تحقیر مواجه بوده‌اند و این احساس تلنبار شده، در نخستین فرصت انفجار خود را نشان داد.

۲. **نیاز به شادی و رهایی از سکوت استبداد**: پیروزی نوجوانان ما فرصتی بود برای شکستن سنگینی خاموشی

و سرکوب. ورزش به‌مثابه زبان غیررسمی سیاست و اعتراض عمل کرد؛ زبانی برای شکستن دیوارهای استبداد، گشودن روزنه امید و تریق شور زندگی به روان خسته میلیون‌ها انسانِ اسیر و آواره.

۳. **ابراز همبستگی ملی**: مردم افغانستان به بهانه فوتبال، توانستند برای نخستین‌بار پس از سال‌ها جنگ و جدایی، همبستگی خود را به نمایش بگذارند. استقبال از تیم نوجوانان با ترکیب عمدتاً هزارگی در خوست و پکتیای پشتون‌نشین و شادی‌های چندقومی در هرات نوید وحدتی دوباره بود. در این فضا، قومیت‌ها از یکدیگر برای جشن گرفتن استفاده کردند، نه برای نزاع.

۴. **دگرگونی فضای سیاسی**: شور مردمی، حتی سیاست‌مداران را چه حاکم و چه مخلوع به دنبال خود کشید؛ کسانی که در دوران قدرت، سرمایه‌های ملی را به غارت برده بودند و هیچ توجهی به ورزش نداشتند، اکنون از آن به‌عنوان مایه افتخار یاد کردند و آنها که هنر شان انفجار و انتحار و تخصص شان کشتار و عشق شان رنج دادن مردم بود با قهرمانان فوتسال عکس یاد گاری گرفتند. همین امر نشان داد که نیروی جوان، پاک و بی‌آلایش می‌تواند سیاستمداران را نیز به حرکت درآورد و مطالبات فرهنگی را بر اجندای سیاسی تحمیل کند.

هرچند استقبال عمومی کاستی‌هایی نیز داشت؛ از جمله تلاش برای دادن رنگ قومی یا منطقه‌ای به ماجرا و این تلقی که حاکمان فعلی از قهرمانی برای کسب مشروعیت و وجهه مردمی بهره‌می‌گیرند. اما حتی با وجود چنین بدبینی‌هایی، نمی‌توان از قدرت ورزش به‌عنوان زبان مقاومت فرهنگی چشم‌پوشی کرد. تجربه تاریخی سیاه‌پوستان در جهان نشان داده است که ورزش، زبانی غیررسمی برای مبارزه با تبعیض و سازندگی فرهنگی است.

ورزش نه فقط سرگرمی، بلکه میدان تازه‌ای از مقاومت، فرصت و رهایی‌ست؛ جایی که انسان محروم می‌تواند ساختار استبداد را به چالش بکشد و فرهنگ جدیدی بیافریند. چنان که در تجربه سیاه‌پوستان نیز دیده می‌شود: «نقش ورزش در برون‌رفت از تبعیض نژادی پدیده‌ای چندوجهی، تاریخی و عمیقاً اجتماعی

«پایان پروژه افغانستان» به چه معنی است؟

محمد هدایت

طرح مساله

در روزهای اخیر گفتارهایی هرچند استعجالی و به صورت گزین‌گوبه‌های کوتاه در باره «پایان پروژه افغانستان» به راه افتاده است و موافقان صرفا ادعاهایی را طرح کرده‌اند؛ بدون این که چارچوب‌های نظری و تفصیلی‌تر آن را بکاوند. این گفتار که به یک معنا تازه است و به یک معنای دیگر چندان تازه نیست، اما زمان طرح آن استثنایی و حاوی فرصت تاریخی است. فرصتی که گروه طالبان در ظاهر به عنوان نیروهای قهار و فاتح و برخاسته از متن جامعه پشتون کشور، آن را به وجود آورده است. گروهی که به نظر می‌رسد ما را به یک نقطه صفری از تاریخ افغانستان بازگردانده است و اکنون توپ در میدان نسل جدید افغانستان است که آیا می‌توانند نقطه عزیمت درست را برای همگام شدن با جهان و ساختن آینده انسانی برای این سرزمین بیابند یا هم‌چنان در منجلاب گذشته باقی می‌مانند.

این گفتار مختصر حتی‌الامکان تلاش می‌کند تا یک چارچوب کلی برای این بحث و ضرورت به تفسیری درست از سیر تاریخی جامعه افغانی باز کند. بدون تردید این گفتار هنوز برای تبدیل شدن به یک گفتمان جدی و فراگیر به زمان نیاز دارد. درست است که باید سال‌ها قبل مطرح می‌شد و اکنون به پختگی کامل می‌رسید و جامعه ما نیز پا به پای جهان و به سمت تغییرات مثبت و انسانی‌تر گام بر می‌داشت.

گفتار پایان پروژه افغانستان اگرچه در ظاهر به صورت رادیکال‌ترین روایت ممکن از وضعیت کنونی مطرح شد اما به درستی دریافت نگردید و مثل هر گفتمانی دیگر به انحراف کشانده شد و به بی‌راهه رفت. این انحراف به همان اندازه که در متن شالوده‌شکنانه این گفتار ریشه دارد، از اقتضای ذهنیت جامعه افغانی و روایت رسمی مناسبات قدرت نیز بر می‌خیزد.

همان‌گونه که می‌بینیم در شوره‌زاری به نام افغانستان هیچ ایدئولوژی به درستی فهم نگردیده است و حتی اسلام به مثابه یک دین به قرائتی رسیده است که اعجوبه ناپیدایی در قندهار نزدیک است ادعای خدایی کند و نه افغانستان بلکه جهان را به اطاعت از خویش فرا می‌خواند. درست به همین دلیل است که امروز شاهد افغانستانی هستیم که در سطح جهان مردمانی بدون قانون، بدون پرچم، بدون آهنگ مشترک و در یک کلام بدون دولت، زندگی می‌کنند. در این قلمرو چه ریشخندی‌های بزرگی در جریان است و چگونه جهان مدرن و انسان خوگرفته با آن را حیرت زده کرده است. به همین خاطر طبیعی است که گفتاری چون «پایان پروژه افغانستان» نه به عنوان یک زنگ بیدارباش بلکه به مثابه یک شوک بزرگ دریافت می‌گردد.

این گفتار مختصر در پی آن است تا معنای قابل‌فهم‌تری از این ایده ارائه کند و یک صورت‌بندی ابتدایی از خطر بالقوه‌ای که افغانستان را به مثابه یک سرزمین

است. ورزش نه تنها لحظه‌ای برای رهایی موقت، بلکه نردبانی برای تحرک نمادین و اقتصادی بوده است.»

این جمله، مبنای نظری کارکرد ورزشی در جوامعی است که ساختارهای رسمی قدرت قادر به برآورده ساختن نیازهای روانی و هویتی آن‌ها نیستند.

جمع‌بندی

تجربه افغانستان در این رخداد ورزشی نشان داد که ورزش می‌تواند نقشی بنیادین در احیای غرور ملی، بازسازی همبستگی اجتماعی و مقاومت فرهنگی در برابر استبداد و تحقیر ایفا کند. این پدیده، همانند تجربه تاریخی سیاه‌پوستان و نظریات جامعه‌شناسانی چون پیر بوردیو، اروینگ گافمن و پل گیلروی، بر اهمیت «ورزش به مثابه میدان اجتماعی مقاومت» تأکید دارد. ورزش، در چنین بافتی، زبانی بی‌کلام اما پرمعنا برای احیای کرامت انسانی و بازسازی فرهنگ ملی است.

ورزش به عنوان یک میدان (Field) (به تعبیر بوردیو)، فضایی است که نیروها و روابط قدرت در آن بازتولید یا به چالش کشیده می‌شوند. در این مورد، موفقیت ورزشی افغانستان، ساختارهای هژمونیک تحقیر ایرانی را در عرصه‌ای غیررسمی به چالش کشید. پیروزی نمادین تیم، سرمایه نمادین (Symbolic Capital) جدیدی برای مردم افغانستان فراهم آورد که در برابر سرمایه فرهنگی و سیاسی رقیب قرار گرفت.

در آینده می‌توان این بحث را با رویکرد جامعه‌شناختی گسترده‌تر – بر پایه نظریات بوردیو درباره میدان‌های اجتماعی، گافمن در باب بازنمایی خویشتن و مفهوم آداب و رسوم (Dramaturgy)، و گیلروی در تحلیل نژاد و مدرنیته و مفهوم فرهنگ پساکولونیال (Postcolonial Culture) – بسط داد تا نقش ورزش در تحول فرهنگ مقاومت در افغانستان روشن‌تر گردد.

ورزش نه تنها یک بازی، بلکه یک پلتفرم برای تولید معنا و اعلام وجود در جهانی است که تلاش می‌کند صدای یک ملت تحت فشار را خفه کند. این زبان غیررسمی، قوی‌تر از دیپلمات‌ها و سخنرانی‌های رسمی عمل کرده و امید را به قلب‌های خسته تریق نموده است.



در نقطه آغاز این پروژه قرار گرفته‌ایم و آنچه طی بیش از یک و نیم قرن بافته شده است عملا در معرض فروپاشی و پایان قرار گرفته است.

ب- ناسیونالیزم تحمیلی و تخیلی

ناسیونالیزم تحمیلی و تخیلی و مقاومت در برابر آن یکی دیگر از نشانه‌های فروپاشی است. طی سال‌های گذشته ما بارها شاهد تنش‌های سیاسی و اجتماعی بوده‌ایم که همگی ناشی از یک روایت انحصاری در هویت‌سازی بوده است. هنوز جنگ بر سر دانشگاه و پوهنتون، جنگ بر سر تذکره الکترونیکی با هویت «افغان»، ظهور گفتمان‌هایی چون خراسان‌خواهی، بیشتر از آن گفتمان‌هایی چون ستم ملی و ظهور جنبش‌هایی چون تبسم، روشنایی و رستاخیز در عصر جمهوریت و صدها مورد دیگر و تلاش‌ها برای حذف اقوام از بدنه قدرت و ادارات دولتی چون اردو، پلیس، بخش‌های قضایی، معارف و آموزش عالی و حتی حذف از بخش‌های غیر دولتی، نشان از یک شکاف هویتی شدید در جامعه افغانستان دارد که بستر اصلی بر نوعی ناسیونالیزم تحمیلی و مبتنی بر محوریت هویت یک قوم ساخته شده است. این روایت هر روز سبب بروز جنجال تازه در جامعه افغانستان می‌شود. جنجال‌هایی که از یک تنش اجتماعی ساده عبور می‌کند و تمام زوایای زندگی مردم افغانستان را در می‌نوردد و به تمام بخش‌ها سرایت می‌کند. مساله‌ای که خود نوعی شکست هویتی و نشانه‌ای از فروپاشی حداقل در روایت رسمی افغانستان است.

ج- شکست دولت- ملت‌سازی

افغانستان به همان اندازه که ادعا می‌شود گورستان ابرقدرت‌ها و امپراطوری‌ها است، بیشتر از آن گورستان دولت‌ها و سیستم‌های سیاسی گوناگون در آن بوده است. در این سرزمین گسست‌ها و فروپاشی نظام‌های سیاسی چنان متنوع و سریع است که در هیچ جای دیگر دنیا نظیر ندارد. اگر از سلطنت مطلقه و خشونت‌بار عبدالرحمان شروع کنیم تا پادشاهی مشروطه امان الله خان و سپس عصر شاهی ظاهرشاه، جمهوری داودخان، دولت کمونیستی تحت حمایت شوروی، دولت مجاهدین، طالبان اول و جمهوریت بیست‌ساله با حمایت غربی‌ها و اکنون ظهور دوباره طالبان، همگی بیش از آن که نوعی سیستم

«آدمه در صفحه بعد


 « الدائم از صفحه قبل
»

باشند، صورت‌های انضمامی از گسست‌های پی در پی نظام‌ها و در واقع نمایش‌هایی از شکست پروژه دولت و ملت‌سازی در افغانستان بوده‌اند. آخرین پروژه را همگان در پیش چشمان خود دیدیم که در پانزدهم اگست ۲۰۲۱ چگونه رخ داد و همه چیز از اردو و پلیس گرفته تا معارف و دانشگاه و اداره و قانون و هر آن چه نمادی از دولت مدرن بود، دود شدند و به هوا رفتند.

اکنون که ملا هبت الله در قندهار خودش را گماشته مستقیم خداوند و مجری شریعت اعلان می‌کند و همگان را به اطاعت بی‌چون و چرا از خود فرا می‌خواند و تمام ارزش‌های جهان شمول بشری را باطل کرده است و افغانستان به معنای واقعی کلمه فاقد قانون اساسی، فاقد سرود ملی، فاقد پرچم ملی و فاقد تمام نهادهای ملی و در یک کلام حتی فاقد دولت ملی و شناخته شده در سطح بین المللی است، این شکست بیش از هر زمان دیگر فقط احساس نمی‌شود بلکه به طور عریان دیده می‌شود. آیا به راستی فروپاشی آشکارتر از این می‌شود؟

بر همین قیاس می‌توان موارد بسیاری را به عنوان نشانه‌های فروپاشی برشمرد و یا پیشگامان فروپاشی پروژه افغانستان، هرچند گذرا بدان‌ها اشاره کرده‌اند.

بدون شک در برساختن و علم کردن این موارد نویسندگان و تحلیل‌گران داخلی تنها نیستند که به طور بسته و گریخته در گفتارهای شان بدان‌ها اشاراتی داشته‌اند بلکه بسیاری از تحلیل‌گران و اندیشمندان خارجی نیز به صورت‌های گونان به فروپاشی پروژه روایت واحد از افغانستان امروزی پرداخته‌اند. کسانی چون توماس بارفیلد، بارنت روبین، آنتونیو جوستوزی، احمد رشید و ده‌ها تن دیگر به نحوی هم‌داستان و مدعیان زنده روایت فروپاشی پروژه افغانستان هستند.

مخالقان و هراس از فروپاشی قدرت قومی

در مقابل کسانی که از پایان پروژه افغانستان سخن می‌گویند، کسانی هستند که سخت از این حرف بر می‌آشوبند و با تندی و پرخاش در مواجهه با آن سخن می‌گویند. این جماعت که عمدتاً از پایگاه قومی مشخص و جامعه پشتون کشور برخاسته‌اند، طرف مقابل را با الفاظی چون خایینان ملی و مزدوران بیگانه خطاب می‌کنند و آنان را دشمنان واقعی افغانستان می‌نامند. نمونه روشن این طیف بسیاریند و در شبکه‌های اجتماعی حضور گسترده دارند اما اگر بخواهیم نمونه عینی آن را بباوریم آقای غزری لایق فرزند سلیمان لایق است. انتخاب او در این مقال از این جهت مهم است که از یکسو به جامعه روشنفکر و تحصیل کرده قوم پشتون تعلق دارد و اساساً نمی‌توان او را یک طالب دانست و یا متهم به عضویت در گروه طالبان کرد. از سوی دیگر نه در گذشته و نه در زمان کنونی حداقل به صورت ظاهری هیچ انتسابی به دستگاه رسمی و حکومتی ندارد تا متهم به ماموریت از سوی رژیم شود. او هم‌چنین در غرب زندگی و تحصیل کرده است و قاعدتاً با روح زمانه نیز آشنا است. از این رو می‌تواند نمونه‌ای از یک انسان تحصیل کرده، با سواد و آگاه به مسایل زمانه باشد و به نحوی مومن به روایت رسمی دستگاه قدرت و سیاست است. از همین رو انگشت گذاشتن روی او و شخصیت تبیی‌کال وی در جامعه امروز پشتون تا حدی می‌تواند از ارجاعات مکرر ما را بی‌نیاز کند.

او در نوشته کوتاهی در رخنانه فیسبوکش روان مدعیان پایان پروژه افغانستان را چنین می‌نوازد:

«نشست پسین فرستاده‌های هم‌تراز امارت اسلامی و پاکستان هستوی در دوحه و دست‌یابی به پیمان عدم مداخله در امور یک‌دیگر تیر آثانی را از هدف منحرف ساخت که در تجاوز آشکار نظامی پاکستان بالای فاجعه‌ی نوبتی براندازی حاکمیت موجود و پایه‌گذاری دوباره‌ی یک ساختار دست‌نشانده و مزدور در مخیله‌های سنگک‌شده و وجدان‌های خبیثه‌ی خویش با سخاوت هزینه نموده بودند. کارزار اخیر نشان داد که سکتاریستان، فدرالی‌مآبان، تجزیه‌طالبان و راهیان گندزار «ما افغان نیستیم» تا کدام گستره و پهنا علیه سرزمین یگانه‌ی ما، تمامیت، حاکمیت و استقلال آن و داعیه‌ی صلح و ثبات‌اند.»

این نوع نگاه و نوع کلماتی که برای ابراز نفرت دایمی و افتخار بر حاکمیت و استقلال نداشته به خوبی همه‌چیز را روشن می‌کند و آنچه می‌خواهم در این گفتار مختصر بر آن تاکید کنم به حد کافی دلالت دارد و نیاز به هیچ استدلال و تقلای اضافی نیست. او کسی نیست که هم‌چون فیسبوکیان رژیم طالبان از امنیت سراسری، ثبات پول افغانی، بازسازی نمادین چند خیابان در کابل و سرکوب بی‌دینان و بددینان سخن بگوید. اما در پس کلماتی چون «وجدان‌های خبیثه»، «سکتاریستان»، «فدرالی مابان»، «تجزیه‌طلبان» و «راهیان گندزار ما افغان نیستیم» چنان لجن‌ها و جنایت‌های طالبان را پنهان می‌کند که در نهایت «سرزمین یگانه ما»، «تمامیت» و «حاکمیت» و «استقلال» را فقط در چهره طالب می‌بیند و از آن کیف می‌کند.

سال‌ها پیش انورالحق احدی در مقاله‌ای تحت عنوان «زوال پشتون‌ها در افغانستان» مژیه بلندی در باب افول قدرت قومی سروده بود و پیشنهادهایی

 	
واقعیت این است که طالبان چنان شکاف‌های تاریخی و حذف سیستماتیک را عریان ساخته‌اند که هیچ جایی برای تبارز مفاهیم ملی باقی نمانده است. درست است که گاهی اتفاقاتی میافتد که لحظاتی ما را از ستم‌ها و تبعیض‌هایی که در زیر پوست قدرت جریان دارد به مثابه مواد افیونی کرخت می‌سازد. ولی واقعیت زندگی و عمق ماجرا دردناک‌تر و آن زخم تاریخی ناسورتر از آن است که به چنین سرخوشی‌های لحظه‌ای درمان گردد.	

سال سوم * شماره هجدهم * سه‌شنبه ۱۱ قوس ۱۴۰۴

داشت که به نظر می‌رسد اکنون با حاکمیت طالبان به طور کامل تحقق یافته است. آن گفتار چارچوب نظری اصلی ساختار قدرت سیاسی مبتنی بر قدرت تباری را تشکیل می‌دهد و آنچه آقای غزری لایق در باره آن دیگری که از تبار خودش نیست می‌پندارد مبتنی بر همین چارچوب و صورت‌بندی سیاسی از قدرت در افغانستان است.

تقلاهای این روزهای آقای خلیلزاد، دیگر چهره بروکرات و تحصیل کرده که غرب را به یک حامی بلامناع یک گروه تروریستی تبدیل کرده و لابی‌گر تاثیرگذار طالبان در اتاق‌های تصمیم‌گیری ایالات متحده است، ظاهراً در همین نکته نهفته است. او در این روزها که منازعه طالبان با پاکستان به جاهای نسبتاً باریکی رسیده است، تبدیل به دل‌وپایس اصلی سرنوشت سیاسی افغانستان شده است و خود را به آب و آتش می‌زند تا وضعیت صددرصد طالبانی افغانستان بسیار ایده آل و عادی به نظر آید.

در روایت رسمی و حاکم بر افغانستان، قومیت و قدرت همواره در مرکز توجه بوده است. همگان به نحوی قدرت را تنها با معیار تبار منتسب به خود ارزیابی می‌کنند و هیچ استثنایی نیز وجود ندارد. به خصوص در جامعه پشتون و نسل تحصیل کرده آن دغدغه قدرت قومی بیش از حاکمان بوده است. حداقل در یک صد سال اخیر نمونه‌های روشنی از آن را می‌بینیم. از محمود طرزی گرفته تا عبدالحی حبیبی و انورالحق احدی و بروکرات‌هایی چون خلیلزاد و غنی و روشنفکرانی چون غزری لایق، همگی یک برداشت واحد و یکدست از تاریخ، هویت، قدرت و سیاست دارند. این برداشت از نوعی ناسیونالیزم تباری یا ایدئولوژی قومی نشات می‌گیرد. اگرچه جریان‌ها و انسان‌های زیادی نیز هستند که منصفانه و انسانی‌تر به سیاست و قدرت نگاه می‌کنند، اما چنان در حاشیه قرار دارند که از ترس گفتمان و روایت مسلط تباری نمی‌توانند اظهار وجود کنند.

بر اساس روایت مسلط در این جامعه نوعی روایت خطی از تاریخ با ثبوت جوهری و متداوم وجود دارد که اگر این سیر خطی در جایی ترک بر دارد و یا بشکند و منقطع گردد، تاریخ به پایان می‌رسد و همه چیز دود می‌شود و به هوا می‌رود. درست به همین خاطر است که برای حفظ و تسلسل این روایت هر عملی مجاز است و هر کسی برای حفظ این روایت تلاش می‌کند، بر هر دیگری ارجحیت دارد و همه جنایت‌های او نادیده گرفته می‌شود. حتی اگر این فرد عبدالرحمان باشد که میلیون‌ها انسان را نابود کرده است و شنیع‌ترین جنایت در تاریخ بشر را مرتکب شده است و حتی اگر آن فرد ملاهبت الله باشد و میلیون‌ها انسان را از حقوق اولیه شان محروم کند، باز هم قابل احترام است و دشمنان آنان درست دشمنان خاک و تمامیت ارضی کشور قلمداد می‌شوند.

در باب هویت قومی و ایدئولوژی ذات‌باور در فلسفه و علوم اجتماعی مباحث دقیق و تامل‌برانگیزی وجود دارد که مجال طرح آن‌ها در این گفتار مختصر نیست. من فقط به یک متن کوتاه و البته مهم در زبان فارسی ارجاع می‌دهم که به نظر من عیناً وضعیت کنونی ما را شرح می‌دهد. مقاله‌ای تحت عنوان «هویت و ایدئولوژی» از محمد رضا نیکفر که در باب هویت ایرانی و نقد آن سال‌ها پیش نوشته شده است.

افغانستان و ضرورت یک شالوده‌شکنی تاریخی

افغانستان کنونی به عنوان یک کشور و سرزمین نه پایان می‌یابد و نه پایان آن برای اقوام ساکن در کشور مفید است. به همین خاطر گفتارهایی مبتنی بر تجزیه و یا خراسان‌خواهی که گاهی تبدیل به شعار دشمنی میان اقوام کشور می‌گردد، آن روی دیگر سکه برتری خواهی قومی می‌تواند تفسیر شود. «پایان پروژه افغانستان» اگرچه در ظاهر رادیکال‌تر از موارد یادشده است ولی من در پس آن نوعی اصلاح‌طلبی رادیکال و دعوت به یک چرخش نظری در روایت رسمی می‌بینم و به همین خاطر آن را بیش از هر گفتار دیگر صادقانه‌تر تلقی می‌کنم. از همین رو آن را نوعی تلنگر و یک زنگ بیدارباش در شرایط کنونی می‌دانم. چه این که اگر همه ما از خواب گران بر نخیزیم و در دیدگاه و رفتار خویش تغییر نیابوریم، در درون ایدئولوژی طالبانی استحاله خواهیم شد و نتیجه همان است که جریان دارد و هرگز چشم انداز روشنی برای آینده نخواهد بود. در این میان اما مسوولیت جامعه روشنفکر و تحصیل کرده پشتون بیش از دیگران است.

واقعیت این است که پدیده‌ای به نام طالبان افغانستان را در یک وضعیت استثنایی و تاریخی قرار داده است. وضعیتی که بدون شک در سرآشیمی سقوط قرار دارد و همه ما در این وضعیت در حال نابودی هستیم. این گونه نیست که وقتی طالبان به یک قوم تعلق دارد، آن قوم در بلندای خیر نشسته و در عافیت کامل قرار دارد و دیگران به سوی نابودی سوق داده می‌شوند. بلکه همه ما در یک کشتی سوار هستیم. کشتی که اکنون شخص مجهول الهویه‌ای به نام هبت الله در آن خواب امامت کبرا می‌بیند و دقیقاً خود را پس از پیامبر اسلام دومین شخص واجب الاطاعه می‌داند. تنها تفاوتش با پیامبر اسلام این است که پیامبر از دنیا رفته است ولی او هنوز زنده است و نه تنها افغانستان بلکه تمام جهان اگر به وظیفه خویش عمل می‌کنند باید از وی اطاعت کنند. عدم اطاعت از او به منزله ارتداد و کفر مطلق تلقی می‌شود و خطاکاران باید به شدت تنبیه شوند و به دین وی بگروند. این تنها بخشی از باورهای این امیرالمومنین متوهم است. طی چهار سال گذشته همگان شاهد نحوه حکومتداری او بوده‌ایم. محرومیت زنان از همه حقوق اولیه انسانی به شمول آموزش و کار، تعطیلی قانون اساسی و دیگر قوانین، وضع محدودیت بر همه فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، کشتار و شکنجه هر آن کس که احساس می‌شود مخالف طالبان است، تصفیه اقوام از بدنه حکومت و بخش‌های اجرایی، تعطیلی رسانه‌ها و لغو آزادی بیان و ده‌ها مورد دیگر تنها بخشی از ارمغان‌های شوم طالبان و ظاهرقضیه است.

در پس حکومت استبدادی و فاشیستی طالب که فاشیسم را در دو وجه قومی و مذهبی آن متبلور می‌سازد، صورت تاریک‌تری نهفته است که برای موجودیت افغانستان یک خطر جدی است. روند تبعیض همه‌جانبه و اعمال ستم ملی در تمام ابعاد و روند تدریجی حذف دیگران از عرصه‌های زندگی، نفرت و خشم عمومی

ارگان نشراتی حزب عدالت و آزادی افغانستان

را انباشت می‌کند. این روند به مثابه آتش زیر خاکستر روزی فوران خواهد کرد.

بخشی دیگری از موجودیت طالبان که به مثابه یک انبار باروت نهفته عمل می‌کند، ترویج افراط‌گرایی مذهبی و حمایت سیستماتیک از تروریسم است. در این بخش به همان اندازه که حمایت از گروه‌های تروریستی ممکن است منطقه و جهان را در معرض آسیب جدی قرار دهد، در داخل افغانستان نیز هزاران کودک و نوجوان را برای آینده خطرناک آموزش می‌دهد و از طریق نهادهین‌سازی آموزه‌های تروریستی بر روح و روان آنان تاثیر می‌گذارد. روند مدرسه‌سازی برای تربیت آموزش به سبک مدارس دیوبندی چنان سرعت یافته است که بخش اعظم بودجه رسمی کشور مصرف چنین مدرسی می‌شود. این تجربه یک بار در زمان ضیاءالحق در پاکستان به دست آمده است. اکنون افغانستان به همان سمت پیش می‌رود و یک آینده خطرناکی در حال شکل‌گیری است.

اگر ماجراجویی‌های اخیر طالبان و دشمن‌تراشی‌های آن را نیز بر موارد فق اضافه کنیم و اگر این گروه کمی پا بگیرد، احتمالاً منازعات جدیدی بر بحران دیرپای افغانستان خواهد افزود. منازعاتی که معلوم نیست به کدام سو می‌روند و چه سرنوشتی را برای آینده کشور رقم می‌زنند.

بر همین اساس همه باید در برابر پدیده طالبانی شدن کل افغانستان و آینده آن حساس باشند و تلاش صورت گیرد تا این روند متوقف شود. وگرنه نه تنها پایان پروژه افغانستان متصور است بلکه طالبان آن را تسریع نیز می‌کنند. مسلماً گروه طالبان برای همیشه چنین قهار و مسلط نخواهد ماند تا منافع قومی و سلطه تباری را در وجود آن برای همیشه حفظ کرد. روند تضعیف آن در درون آن نهفته است. اگر عبدالرحمانی باقی نمانده است، طالبانی نیز باقی نخواهد بود و از بین خواهد رفت. اما پیامد کارنامه آن هم‌چنان تاریخ آینده را متأثر می‌سازد و سیاست حذف، تبعیض و سرکوب چیزی جز نابسامانی و بحران در پی ندارد. بحرانی که معلوم نیست در آینده به کجا و چگونه ختم می‌شود.

اگر گفتار پایان پروژه افغانستان به همان شکلی که مطرح شده است ممکن است هم نادرست باشد و هم ناممکن ولی کاری که طالبان کرده است و روایتی رسمی که از مناسبات قدرت در افغانستان وجود دارد و هر روز پررنگ‌تر از گذشته بازتولید می‌شود، خواهی نخواهی ما را به سوی یک پرتگاه نهایی سوق می‌دهد. از این منظر پایان پروژه افغانستان به دست مخالفان روایت رسمی افغانستان که کسانی چون غزری لایق آنان را دارای ارواح خبیثه تصور می‌کنند، صورت نخواهد گرفت بلکه اگر این پایان غم‌انگیز روزی رقم بخورد، بدون شک توسط کسانی صورت خواهد گرفت که به چیزی جز تبعیض و سرکوب بیشتر فکر نمی‌کنند و این سرزمین را ملک طلق یک قوم می‌پندارند و بقیه را مزدور بیگانه و مهاجران بی سرزمین می‌دانند.

واقعیت این است که طالبان چنان شکاف‌های تاریخی و حذف سیستماتیک را عریان ساخته‌اند که هیچ جایی برای تبارز مفاهیم ملی باقی نمانده است. درست است که گاهی اتفاقاتی میافتد که لحظاتی ما را از ستم‌ها و تبعیض‌هایی که در زیر پوست قدرت جریان دارد به مثابه مواد افیونی کرخت می‌سازد. ولی واقعیت زندگی و عمق ماجرا دردناک‌تر و آن زخم تاریخی ناسورتر از آن است که به چنین سرخوشی‌های لحظه‌ای درمان گردد.

بنابراین جامعه روشنفکر پشتون به جای این که سرمست از قدرت‌گیری دوباره و تعمیق روایت تباری و غیریت‌سازی‌های مبتنی بر تبار باشند، عمق ماجرا را دریابند و خطر بالقوه‌ای که همه ما را تهدید می‌کند، جدی بگیرند. اگر امروز خلیل‌زادی است و ماجرا را در پستوهای سیاست ایالات متحده و در دوحه به نفع تنها یک قوم و یک گروه و یک جنسیت رقم می‌زند، فردا دیگر ممکن است او نباشد. اگر امروز طالبی است که به تطبیق ایده‌های عبدالرحمان خانی مبادرت می‌ورزد و همه را از همه صحنه‌های سیاسی و اجتماعی حذف می‌کند، فردا نخواهد بود. چنان که عبدالرحمان نیز دیری نپایید. اگر کسی حق داشته باشد که از رود سند تا رود جیحون و آمو دریا، پشتونستان بزرگ و امپراتوری واحد و تک‌تباری در مخیله خود تصور کند، دیگران نیز باید حق داشته باشند تا در باره این سرزمین اظهارنظر کنند.

درست است که امروز طالبان چنان قهار و مسلط هستند که هر صدایی را در گلو خفه می‌کنند ولی همین گروه مرزهای روایت‌های تاریخی را بیش از هر زمان دیگر پررنگ کرده است. دیگر ما یک روایت مسلط نداریم بلکه روایت‌های متعدد داریم که در حال سربرآوردن هستند و هرکدام به اندازه دیگری محق نیز هستند. در جنگ روایت‌ها آن چه باخته است روایت تبعیض دایمی و حذف و روایت قوم مسلط است. افغانستان امروز تنها سرزمینی است در جهان که بدون دولت و بدون یک میثاق ملی مشترک و بدون پرچم و بدون سرود مشترک است. در این فقدان‌های بنیادی، فقدان ارزش‌های مشترک و مفاهیم ملی نهفته است و این فقدان‌ها در عمل نیز پیاده شده است. ما اکنون هیچ مفهوم مشترک و هیچ اداره ملی نداریم که بتواند از همه مردم افغانستان ولو به صورت ناقص نمایندگی کند.

بنابراین افغانستان امروز بیش از آن که سرزمین و یک کشور در جغرافیای جهان باشد روایتی است که در زشت‌ترین شکل و قواره ممکن تبارز یافته است. روایتی که کسی در آن آزادی ندارد، زنان حق آموزش و کار ندارند، کسی حق انتخاب ندارد، همه چیز در انحصار یک گروه کوچک تاریک اندیش است و همگان باید تنها یک فرد مجهول الهویه را به مثابه پیامبر مطلق العنان زمانه به رسمیت بشناسند و به جای قانون به عنوان اراده عمومی از فرامین کسی تبعیت کنند که نه جهان را می‌شناسد و نه درکی از اقتضائات زمان دارد. این تصویری از افغانستان امروزی است. روایتی مبتنی بر تبعیض دایمی و برتری‌طلبی مطلق و همه‌جانبه. بدون شک این تصویر و این روایت پایان یافته است. بنابراین تا این پایان در زمین و به صورت انضمامی اتفاق نیفتاده است همگان باید از خواب ابدی برخیزند وگرنه فردا دیر خواهد بود. این برخاستن و این بیداری برای همه یکسان نیست. بلکه آن که در خواب عمیق‌تر فرورفته است باید زودتر برخیزد. از این رو «پایان پروژه افغانستان» به این معنا هم درست است و هم تحقق یافته است.

۱-۱. حق رأی و مشارکت زنان در قانون اساسی جمهوری افغانستان دوره داود (۵ حوت ۱۳۵۵)

در قانون اساسی دوره داود، حق رأی و مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان به شکل روشن و اساسی بیان شده است. بسیاری از مواد این قانون بر اثبات این حق برای زنان دلالت دارند. به‌عنوان مثال، ماده ۲ قانون، اجرای قدرت را توسط مردم تعریف می‌کند و واژه مردم شامل تمامی اتباع کشور اعم از زن و مرد می‌شود. همچنین، ماده ۲۹ این حق را به‌طور صریح برای زنان تثبیت می‌کند: هر افغان که سن هجده سالگی را تکمیل کند، مطابق به احکام قانون حق رأی دادن دارد.

بنابراین، طبق این قانون، زنان می‌توانند در کنار مردان و به همان اندازه از حق انتخاب کردن برخوردار باشند و در تعیین رهبران سیاسی و زمامداران کشور شرکت کنند.

۱-۵. حق رأی و مشارکت زنان در اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان دوره کارمل (۲۵ حمل ۱۳۵۹)

گرچه این قانون به‌طور صریح حق شرکت زنان در انتخابات را ذکر نکرده است، اما با بررسی محتوای آن و رویکرد نظام تدوین‌کننده، این حق به‌خوبی برای زنان قابل استناد است. بسیاری از مواد قانون می‌تواند مبنایی برای اثبات حق رأی و مشارکت سیاسی زنان باشد.

به‌عنوان نمونه، ماده ۷ سیاست جمهوری دموکراتیک را بر تساوی حقوق اتباع، دوستی برادرانه و رشد همه‌جانبه بنا می‌کند و حقوق قانونی تمام اتباع کشور را تضمین می‌کند. همچنین ماده ۱۶ دولت را ملزم به احترام به منشور سازمان ملل و اصول پذیرفته‌شده بین‌المللی می‌داند. از این رو، از تساوی حقوق اتباع و احترام به اصول بین‌المللی می‌توان به‌روشنی حق انتخاب و مشارکت سیاسی زنان را استنباط کرد.

علاوه بر این، ماده ۳۵ ترکیب لویه‌جرگه و شیوه انتخاب اعضای شورای عالی را مشخص می‌کند و انتخاب نمایندگان خلق‌ها در لویه‌جرگه را بر اساس رأی‌گیری عمومی، سری و مستقیم می‌داند؛ این ماده صراحت بیشتری در اثبات حق مشارکت زنان در فرآیند انتخابات دارد.

۱-۶. حق رأی و مشارکت زنان در قانون اساسی جمهوری افغانستان دوره نجیب (۹ قوس ۱۳۶۶)

در قانون اساسی دوره نجیب، حق مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان در انتخابات به وضوح بیان شده است. زنان می‌توانند هم به‌عنوان رأی‌دهنده در پای صندوق‌های رأی حضور یابند و هم حق انتخاب شدن در نهادهای سیاسی و اجتماعی مانند قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه را دارند.

به‌عنوان نمونه، ماده ۴۸ حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را برای تمامی اتباع افغانستان تضمین می‌کند: «اتباع افغانستان دارای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن می‌باشند. شرایط و طرز استفاده از این حق توسط قانون تنظیم می‌گردد.» همچنین ماده ۳۸ بیان می‌کند که تمام اتباع افغانستان اعم از زن و مرد، بدون توجه به تعلقات ملیتی، نژادی، زبانی، دین، مذهب، عقیده سیاسی، تحصیل، شغل یا نسب، در برابر قانون دارای حقوق مساوی هستند.

با توجه به این مواد، می‌توان گفت که حق رأی و مشارکت زنان در انتخابات در این قانون به رسمیت شناخته شده و هیچ مانعی برای برابری زنان در فرآیندهای انتخاباتی وجود ندارد.

۱-۷. حق رأی و مشارکت زنان در اصول اساسی دولت اسلامی افغانستان دوره برهان‌الدین (میزان ۱۳۷۲)

در اصول اساسی دولت اسلامی افغانستان، گرچه کاستی‌هایی وجود دارد، حق انتخاب کردن و شرکت زنان در انتخابات در چارچوب شریعت اسلام به وضوح بیان شده است. ماده ۱۹ این قانون تصریح می‌کند: هر افغان در چارچوب شریعت اسلام دارای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن می‌باشد. شرایط استفاده از این حق توسط قانون تنظیم می‌گردد.

بنابراین، ماده ۱۹ به‌صورت صریح شرکت زنان در فرآیند انتخابات و حق آن‌ها برای انتخاب کردن و انتخاب شدن را تأیید می‌کند و این حق را برای زنان قانونی و معتبر می‌شناسد.

۱-۸. حق رأی و مشارکت زنان در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان دوره حامد کرزی (۱۴ جدی ۱۳۸۲)

قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، تصویب شده در دوره حامد کرزی، جامع‌ترین و پیشرفته‌ترین قانون اساسی این کشور است که با معیارهای یک قانون اساسی مطلوب مطابقت دارد. این قانون، حقوق زنان و مردان را به گونه‌ای عادلانه بازتاب داده و حق رأی زنان و مشارکت آنان در تعیین قدرت سیاسی را به‌صورت اساسی تضمین کرده است؛ که قانونگذار کشور ما در برخی موارد به صورت کلی بدان پرداخته است؛ چنانچه که قانونگذار کشور ما در ماده ۴ قانون اساسی آورده است: حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند.

این ماده حق انتخاب‌کنندگی تمامی افراد، از جمله زنان، را به رسمیت می‌شناسد.

همینطور در ماده ۲۲ قانون اساسی می‌فرماید: هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق و واجیب مساوی می‌باشند.

همچنین قانونگذار افغانستان در برخی مواد به صورت خاص درباره حق انتخاب و انتخاب‌شدن زنان اشاره فرموده و در ماده ۳۳ این قانون مقرر می‌دارد: اتباع افغانستان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارا می‌باشند. شرایط و طرز استفاده از این حق توسط قانون تنظیم می‌گردد.

این ماده حق مشارکت سیاسی زنان را به‌طور مشخص و شفاف تضمین می‌کند و آن را به قوانین عادی ارجاع می‌دهد.

ویژگی برجسته این قانون نسبت به هفت قانون اساسی پیشین این است که شرکت زنان در انتخابات در عمل رعایت شده و زنان عملاً در نهادهای سیاسی و فرآیندهای انتخاباتی نقش فعال داشته‌اند. در قوانین پیشین یا حقوق زنان به‌طور کامل در نظر گرفته نشده بود یا در مرحله اجرا با محدودیت‌هایی مواجه بود



■ پس از سقوط دولت جمهوری و فرار رئیس‌جمهور غنی و بازگشت دوباره امارت اسلامی طالبان به قدرت، بار دیگر زنان از حضور در صحنه سیاست و اجتماع محروم گردیدند و دستاوردهای دودهمی گذشته از میان رفت.

به‌طور عام و زنان به‌طور خاص توجه کافی نداشت. حق رأی زنان و مشارکت آنان در فرایند انتخاب زمامداران و اراکین قدرت، که از اصول اساسی دموکراسی و مردم‌سالاری محسوب می‌شود، در این قانون به‌صورت شفاف بیان نشده است.

ماده ۴ و ۲۸ نظامنامه، حق انتخاب رئیس دولت و صدراعظم را، که از ارکان اصلی قدرت هستند، از عموم مردم و زنان سلب کرده و به پادشاه اختصاص داده است. تنها ماده ۴۱ نظامنامه به‌عضای مجلس مشاوره (شورای ملی) می‌پردازد و آنان را به دو دسته طبیعی و منتخبه تقسیم می‌کند. حق انتخاب اعضای طبیعی به پادشاه تعلق دارد و حق انتخاب اعضای منتخبه به اهالی واگذار شده است. با توجه به اینکه واژه اهالی عام است و به جنسیت خاصی اشاره نمی‌کند، می‌توان گفت همان مقدار حقی که برای مردان در نظر گرفته شده، برای زنان نیز در این زمینه داده شده است.

بنابراین، در نظامنامه حق مشارکت زنان در انتخابات و استفاده از رأی برای تعیین سرنوشت سیاسی‌شان به‌صورت صریح بیان نشده، اما منعی از آن نیز صورت نگرفته است.

۱-۲. حق رأی و مشارکت زنان در «اصول اساسی دولت علیه» دوره نادر در اصول اساسی دولت علیه دوره نادر نیز مانند نظامنامه، هیچ ماده‌ای به‌طور صریح به حق رأی مردم و زنان و مشارکت آن‌ها در تعیین قدرت اشاره ندارد. اصل پنجم این قانون، حق انتخاب پادشاه بعدی را به پادشاه وقت اختصاص می‌دهد و اصل ۶۷ نیز انتخاب اعضای مجلس اعیان را به پادشاه واگذار می‌کند. بنابراین، حق رأی و شرکت مردم و زنان در تعیین نهادهای سیاسی سلب شده و تمام قدرت در اختیار پادشاه قرار دارد.

با این حال، تنها اصل ۳۱ قانون، که مدت مأموریت شورای ملی را سه سال تعیین می‌کند، به‌طور ضمنی اشاره به حق انتخاب مردم و امکان انتخاب مجدد نمایندگان دارد: انتخاب‌کنندگان در صورت این که بخواهند وکلای سابق را تکراراً انتخاب کنند، در صورت رضایت مخیرند. از این ماده می‌توان استنباط کرد که قانون به‌صورت صریح مشارکت زنان در انتخابات را منع نکرده و امکان حضور آنان به‌طور نظری وجود داشته است، هرچند در عمل چنین مشارکتی تحقق نیافته است.

۱-۳. حق رأی و مشارکت زنان در قانون اساسی دوره ظاهرشاه (۹ میزان ۱۳۴۳)

قانون اساسی دوره ظاهرشاه، هرچند حق انتخاب پادشاه و بالاترین مقام کشور را از عموم مردم سلب کرده و آن را در انحصار خانواده سلطنتی قرار داده است، اما در زمینه حق انتخاب اعضای پارلمان، حقوق مردم و زنان را به‌طور مساوی به رسمیت شناخته است.

به‌عنوان مثال، ماده ۴۳ حق انتخاب اعضای ولسی جرگه را از طریق انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم به مردم می‌دهد و واژه مردم افغانستان شامل زنان نیز می‌شود: اعضای ولسی جرگه توسط انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم، مطابق به احکام قانون از طرف مردم افغانستان انتخاب می‌شوند. همچنین، فقره آخر ماده ۴۵ برای ساکنین ولایات حق انتخاب یک نماینده در مشرانو جرگه را از طریق انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم به رسمیت می‌شناسد.

بنابراین، می‌توان گفت حق مشارکت سیاسی زنان در فرآیند انتخابات در این قانون تا حدودی به رسمیت شناخته شده و حداقل از آن منع نشده است.

جایگاه و حقوق سیاسی و اجتماعی زنان در قوانین افغانستان



مقدمه

حقوق سیاسی و اجتماعی زنان از مهم‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مباحث تاریخ جوامع انسانی است. در حالی که حقوق فردی و اقتصادی زنان تا حدی پذیرفته شده، مشارکت سیاسی و اجتماعی آنان همواره با دیدگاه‌های متفاوت روبه‌رو بوده است. مخصوصاً در عصر کنونی که حضور گسترده‌ی زنان در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی، یکی از شاخص‌های توسعه و پیشرفت کشورها به شمار می‌رود و بی‌توجهی به آن موجب رکود و عقب‌ماندگی جامعه می‌گردد. ازاین‌رو، در بسیاری از کشورهای اسلامی، این حقوق به رسمیت شناخته شده و در اندیشه‌ی اسلامی نیز برخی با استناد به آیات و روایات، بر حق زنان در حضور سیاسی و اجتماعی تأکید کرده‌اند، در حالی‌که گروهی دیگر آن را مخالف شریعت دانسته‌اند.

از آنجا که قوانین اساسی هر کشور بازتاب‌دهنده‌ی دیدگاه نظام سیاسی آن نسبت به حقوق اتباعش است، بررسی تحولات قوانین اساسی افغانستان می‌تواند نشان دهد که جایگاه زنان در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور چگونه بوده است. بررسی این پیشینه، ما را در درک وضعیتی که اکنون در آن به سر می‌بریم، و قضاوت در مورد روند رو به رشد جامعه و حرکت به سمت قهقرای آن را برای ما امکان‌پذیر می‌سازد.

پیشینه حقوق سیاسی و اجتماعی زنان در افغانستان

در جامعه سنتی افغانستان، زنان به‌طور معمول در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مشارکت نداشته‌اند؛ هرچند در برهه‌هایی از تاریخ، نمونه‌هایی از حضور آنان در دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانگان ثبت شده است.

در تاریخ معاصر افغانستان، زنان کمتر عهده‌دار مقام‌های بلندپایه شده‌اند. نخستین وزیر زن در تاریخ کشور کبرا نوروزی بود که در دهه‌ی چهل خورشیدی به مقام وزارت صحت عامه (بهداشت) رسید. پس از او شفیقه ضیایی به‌عنوان وزیر مشاور برگزیده شد. در دوره‌ی حکومت محمد داود خان، زنان جایگاه خود را در هیئت وزیران از دست دادند. در دوران حکومت کمونیستی نیز برخی زنان که عضو حزب دموکراتیک خلق بودند، توانستند به مقام‌هایی در هیئت دولت دست یابند.

اما در نخستین دوره‌ی حکومت امارت اسلامی طالبان، زنان به‌کلی از عرصه‌های سیاسی و اجتماعی کنار گذاشته شدند و حتی از کار در ادارات دولتی نیز منع گردیدند. پس از سال ۱۳۸۲ و با برپایی نظام مردم‌سالار، حضور زنان در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی دوباره رونق گرفت و آنان در کنار مردان در بسیاری از نهادهای دولتی و مدنی فعالیت کردند. در چندین دوره، زنان به‌عنوان وزیر و عضو کابینه نیز ایفای نقش نمودند.

با این حال، پس از سقوط دولت جمهوری و فرار رئیس‌جمهور غنی و بازگشت دوباره امارت اسلامی طالبان به قدرت، بار دیگر زنان از حضور در صحنه سیاست و اجتماع محروم گردیدند و دستاوردهای دو دهه‌ی گذشته از میان رفت.

جایگاه و حقوق سیاسی و اجتماعی زنان در قوانین افغانستان

الف- حقوق انتخاباتی زنان

۱- حق رأی و مشارکت زنان در انتخابات

در افغانستان، انتخابات روشن‌ترین نمود بهره‌مندی زنان از حقوق سیاسی و اجتماعی به‌شمار می‌رود؛ زیرا زنان از طریق رأی‌دهی و نامزدی در انتخابات، در تصمیم‌گیری‌های ملی سهیم می‌شوند.

پیشینه انتخابات در افغانستان به سال ۱۹۲۳ دوره امان‌الله خان بازمی‌گردد که با تصویب نخستین قانون اساسی و برگزاری لوی جرگه، مشارکت سیاسی مردم رسمیت یافت. با این حال، لغو قانون امانی در دوره نادرخان و تشکیل مجالس انتصابی، روند مردم‌سالاری را متوقف کرد.

در مجموع، نهاد انتخابات در افغانستان همواره تحت تأثیر تحولات سیاسی و سنت‌های اجتماعی قرار داشته و زنان در اغلب دوره‌ها از حقوق انتخاباتی خود محروم بوده‌اند. ازاین‌رو، بررسی جایگاه و حق رأی زنان در قوانین اساسی کشور برای شناخت میزان تحقق برابری سیاسی اهمیت ویژه‌ای دارد.

۱-۱. حق رأی و مشارکت زنان در نظامنامه امانی

با توجه به اینکه نظامنامه، اولین قانون اساسی افغانستان، آغاز حرکت از استبداد مطلق به سوی قانون‌مندی نسبی بود، این قانون با مشکلات فراوانی همراه بود و به حقوق سیاسی و اجتماعی مردم

بحران مسکن در کابل؛ چالش‌های دیرینه و بی‌کفایتی اداره طالبان


کمال الدین کمال

شهرهای بزرگ افغانستان، به‌ویژه پایتخت پرمجمعیت آن، کابل، دهدهاست که با معضل حاشیه‌نشینی و بحران مسکن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. این بحران ریشه در سال‌ها جنگ، بی‌ثباتی سیاسی، مهاجرت‌های گسترده داخلی، فقر ساختاری و بازگشت انبوه مهاجران از پاکستان و ایران دارد. اکنون، این وضعیت به‌یکى از بزرگ‌ترین آزمون‌های مدیریتی شاروالی تحت اداره طالبان تبدیل شده است. در این نوشتار، ابتدا به بررسی ریشه‌های بحران مسکن پرداخته می‌شود، سپس سیاست‌های مدیریت شهری طالبان نقد و در پایان راهکارهایی برای برون‌رفت از بحران ارائه می‌گردد.

ریشه‌های عمیق یک بحران

بحران مسکن در کابل را می‌توان به دو دورهٔ زمانی تفکیک کرد: بخشی از مشکلات، زائیدهٔ سیاست‌های ناکارآمد گذشته است و بخشی دیگر در دورهٔ حاکمیت طالبان به‌گونه‌ای تعمدی تشدید شده است.

۱. مهاجرت بی‌وقفه

در پنج دههٔ اخیر، تحولات سیاسی، اجتماعی و زیست‌محیطی، موج‌های پیاپی مهاجرت از روستاها و ولایت‌های ناامن به‌سوی کابل و دیگر شهرهای بزرگ را رقم زده است. خشکسالی‌های متمادی، تخریب مراتع و کاهش ظرفیت منابع طبیعی از عوامل مؤثر این مهاجرت‌ها بوده است.

هرچند کابل از گذشته نیز فاقد زیرساخت‌های اساسی یک شهر مدرن – مانند کانال‌سازی آب و فاضلاب، خدمات شهری منظم و طرح توسعه شهری پایدار – بوده، اما ورود پیرشمار مهاجران تازه‌وارد، ساخت‌وسازهای بی‌برنامه در دامنه کوه‌ها و حاشیه شهر را افزایش داد و موجب شکل‌گیری بی‌رویهٔ شهرک‌های معیاری و غیرمعیاری شد.

۲. فقر گسترده

بر اساس گزارش‌های رسمی، بیش از ۶۵ درصد جمعیت افغانستان زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در چنین شرایطی، دسترسی به مسکن مناسب و استندرد برای اکثریت مردم، به آرزویی دوردست بدل شده است. در دوران جمهوریت، با ایجاد برخی شهرک‌های معیاری و توسعه نسبی زیرساخت‌ها، وضعیت اندکی بهبود یافته بود، اما پس از سقوط نظام جمهوری و بازگشت طالبان، نرخ فقر و بی‌خانمانی به‌صورت تصاعدی افزایش یافت.

۳. فقدان برنامه‌ریزی کلان شهری

در دهه‌های گذشته، نبود برنامه‌ریزی جامع و بلندمدت شهری یکی از عوامل اصلی گسترش بحران مسکن بوده است.

ساخت‌وسازهای بدون مجوز، شهرک‌های غیرمعیاری و تصرف زمین‌های دولتی، چهره شهر را مخدوش کرده است. بسیاری از این شهرک‌ها توسط زورمندان و گروه‌های ذی‌نفع بدون طرح مهندسی و آینده‌نگر ساخته شده‌اند و شهرداری کابل نیز در اجرای طرح‌های اصلاحی با دو مانع بزرگ روبه‌رو بود:

- عدم همکاری مردم به‌دلیل بی‌اعتمادی به حکومت و نبود جبران عادلانه،
- نبود ارادهٔ سیاسی جدی از شاروال تا عالی‌ترین مقام دولت برای پرداخت معوض منصفانه به مالکان منازل تخریب‌شده.

این عوامل موجب شد بسیاری از طرح‌های توسعه شهری یا ناتمام بماند یا نیمه‌کار رها شود. چنین وضعیتی با شدتی متفاوت در دیگر شهرهای افغانستان نیز وجود دارد.

سیاست شاروالی طالبان؛ حکمرانی آمرانه و امنیتی

با تسلط طالبان بر افغانستان و مهاجرت یا فرار میلیون‌ها شهروند، شاروالی تحت کنترل آنان، سیاستی دوگانه اما ناکارآمد را در قبال بحران مسکن در پیش گرفته است.

۱. تخریب به‌جای تدبیر

شهرداری طالبان با استناد به «قانون عاری‌بودن اراضی دولتی» و عنوان «مبارزه با ساخت‌وسازهای غیرقانونی»، اقدام به تخریب گسترده خانه‌های مسکونی به بهانه‌هایی مختلف کرده است؛ خانه‌هایی که به ادعای آنان بر روی اراضی دولتی یا مسیرهای اصلاحی ساخته شده‌اند.

اگرچه این اقدام به ظاهر در راستای قوانین- که خود طالبان آن‌ها ر لغو کرده است – انجام می‌شود، اما نبود راه‌حل جایگزین، پرداخت‌نشدن معوض عادلانه و اسکان مجدد نامناسب، به بحران انسانی دامن زده است. گزارش‌ها حاکی از آن است که در برخی مناطق، انگیزه‌های قومی و تبعیض‌آمیز نیز پشت این سیاست پنهان است؛ به نحوی که خانه‌ها و زمین‌های متعلق به گروه‌های خاص قومی بدون پرداخت غرامت مناسب تخریب شده و ساکنان آن آواره شده‌اند.

۲. تمرکز بر درآمدزایی به‌جای خدمات شهری

به نظر می‌رسد یکی از اولویت‌های اصلی شهرداری طالبان، افزایش درآمد از محل عوارض، جریمه‌های ساختمانی و اخذ مالیات‌های سنگین است. آنان حتی در برخی موارد میزان مالیات را تا ۱۲۰۰ درصد (۱۲ برابر) نسبت به پیش از سقوط جمهوریت افزایش داده‌اند.

با آن‌که حکومت طالبان، طبق توافق‌نامه دوحه، مبالغی از منابع خارجی بخصوص آمریکا دریافت می‌کند، اما همچنان با تحمیل مالیات‌های اضافی بر



۴. شفافیت و مبارزه با فساد

در جوامعی که روند شهرنشینی رو به رشد است، شفافیت در تخصیص زمین و ثبت تقاضاهای مسکن یکی از مؤلفه‌های اصلی حکمرانی خوب به شمار می‌رود. ایجاد یک سامانهٔ دیجیتالی و شفاف برای ثبت و پیگیری درخواست‌های مسکن می‌تواند تضمین کند که زمین‌ها و خانه‌ها به دست محرومان واقعی برسد.

با این حال، سیاست‌های موجود در ادارهٔ طالبان در جهت خلاف شفافیت حرکت می‌کند. نه‌تنها فرایند صدور مجوزها مبهم و فسادزا شده، بلکه برخی اقدامات قضایی و اجرایی برای مصادرهٔ املاک شخصی مردم نیز با انگیزه‌های سیاسی و تبعیض‌آمیز قومی و سمتی صورت می‌گیرد.

نمونهٔ بارز چنین سیاستی را می‌توان در شهرک نوآباد غزنی دید؛ جایی‌که براساس احکام محاکم سفارشی، بیش از ده هزار واحد مسکونی مردم به بهانهٔ مبارزه با فساد و استرداد اراضی دولتی حکم مصادره آن صادر شده است. چنین اقداماتی نه با قانون و عدالت اجتماعی سازگار است، نه با آموزه‌های دینی مبتنی بر تساهل و عدالت اجتماعی؛ بلکه بیشتر بیانگر یک سیاست فشار و حذف اقوام غیرپشتون و طالبانی به هدف ناامید کردن مردم از ماندن در قلمرو تحت کنترل طالبان و کوچ اجباری آنان است.

۵. توسعهٔ متوازن منطقه‌ای

بازنگه‌داشتن تمرکز جمعیت و سرمایه در کابل، بحران مسکن را تشدید می‌کند. برای کاهش فشار بر پایتخت، باید امنیت، زیرساخت و فرصت‌های اقتصادی در ولایات تقویت گردد تا انگیزهٔ مهاجرت داخلی کاهش یابد.

با این حال، در چهار سال و چند ماه گذشته که از سلطه طالبان بر افغانستان می‌گذرد، هیچ نشانه‌ای از درک مفهوم توسعهٔ متوازن منطقه‌ای یا اجرای سیاست زیرساختی جدی دیده نمی‌شود. تنها در موارد معدود، برخی لابی‌گران طالب با تبلیغات نمایشی وعده سرمایه‌گذاری در برخی پروژه‌های زیرساختی را می‌دهند اما تاکنون هیچ پروژه قابل اعتنایی تطبیق نشده است بلکه گاهی پروژه‌های که در اواخر حکومت جمهوریت به مرحله تکمیل رسیده بود، را دوباره و چند باره افتتاح می‌کنند و یا پروژه‌های سابق را رنگ‌آمیزی کرده‌اند تا به‌ظاهر از توسعه سخن بگویند، اما واقعیت این است که هیچ پروژهٔ جدید در حوزهٔ مسکن یا مدیریت شهری و زیربناهای ارتباطی آغاز نشده است.

جمع‌بندی

بحران مسکن در کابل امروز نه‌تنها یک چالش اقتصادی، بلکه یک مسئلهٔ انسانی و اجتماعی فوری است. مدیریت آن نیازمند حکمرانی هوشمند، پاسخ‌گو و مبتنی بر دانش شهری است، نه حکم‌های آمرانه و اقدامات تخریبی و تبعیض‌آمیز. طالبان باید درک کنند که با بولدوزر و قوه قهریه و تخریب خانه‌های مردم که با چه سختی و تحمل مشکلات ساخته‌اند، نمی‌توان بحران اجتماعی مسکن را کنترل کرد یا قیمت‌ها و کرایه‌های دیکته شده و فسادزا را راه حل دانست. زمان آن رسیده است که به‌جای تخریب خانه‌های فقرا، به ساخت خانه‌های امن برای همهٔ شهروندان بیندیشند و صدور مجوز ساخت‌وساز را تسهیل کنند.

آیندهٔ ثبات اجتماعی و سیاسی افغانستان تا حد زیادی به چگونگی حل این معضل بستگی دارد. در نهایت، تجربهٔ جهانی نشان داده است که توسعهٔ شهری، برنامه‌ریزی اقتصادی و مدیریت کلان‌پایه‌دار بدون مشارکت نیروهای متخصص و نهادهای مدنی پویا ممکن نیست. اتکای صرف بر چند مولوی، قاری و افراد فاقد دانش فنی، جامعه را از پیشرفت بازمی‌دارد و کشور را در دام تکرارنشوندهٔ فقر، بیکاری و بحران مسکن گرفتار می‌سازد.

امید آن است که مردم افغانستان از این وضعیت بغرنج کنونی رهایی یابند و همچون دیگر ملت‌ها، از زندگی صلح‌آمیز، مرفه و باکرامت برخوردار شوند و با کاهش فقر و بیکاری، مسیر توسعه پایدار را بپیمایند، هرچند رسیدن به این آرزو در زیر سلطه حاکمیت قهری طالبان، نادیده گرفتن اراده جمعی مردم افغانستان و فقدان نگاه انسانی و برابر به شهروندان آن کشور بسیار دشوار خواهد بود.

اشار فقیر و متوسط، بار مالی مردم را چندبرابر کرده است. افزون بر مالیات‌های شهری، در روستاها نیز مالیاتی تحت عنوان عُشر و زکات از کشاورزان و دهنشینان که عمدتاً فقیر هستند، اخذ می‌شود.

این سیاست، به‌ظاهر برای «تقویت بنیه مالی حکومت» و در واقع برای ثروت‌اندوزی رهبران و وابستگان طالبان و نیز برای وابسته کردن مردم از رهگذر فقرسازی سیستماتیک اتخاذ شده است؛ فقر عمیقی که مانع از مطالبه‌گری اجتماعی و مسئولیت‌خواهی شهروندان می‌شود.

۳. فقدان شفافیت و رشد فساد

فرایند صدور مجوزهای ساخت‌وساز و تخصیص زمین در حال حاضر نسبت به گذشته فاقد شفافیت و پاسخ‌گویی است. طالبان سیاست توقف صدور مجوزهای ساختمانی در شهرهای بزرگ- به‌ویژه کابل- را در پیش گرفته‌اند. در نتیجه، عرضهٔ مسکن کاهش یافته اما تقاضا، در اثر مهاجرت داخلی و بازگشت مهاجران از کشورهای همسایه، روز‌به‌روز افزایش پیدا می‌کند.

این عدم‌تعادل موجب افزایش سرسام‌آور قیمت و کرایه مسکن شده و راه را برای فساد اداری و باج‌گیری سازمان‌یافته باز کرده است. شماری از نیروهای طالبان و وابستگانشان تحت عنوان «وکیل‌گذر» یا «نماینده شاروالی»، در ازای صدور مجوز غیررسمی یا چشم‌پوشی از تخلفات ساختمانی، رشوه‌های کلان مطالبه می‌کنند. وضعیتی که از هر جهت، نسبت به دوره جمهوریت، بدتر و پیچیده‌تر شده است.

راه‌حل‌های پیش‌رو: فراتر از تخریب

حل بحران مسکن در کابل و دیگر شهرهای بزرگ افغانستان نیازمند نگاهی جامع، انسانی و بلندمدت است. سیاست‌های صرفاً تخریبی و قهری نه‌تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه به آشوب اجتماعی و نارضایتی عمومی دامن می‌زند. راه‌حل‌های مؤثر را می‌توان در چند محور کلان خلاصه کرد:

۱. تدوین طرح جامع ملی مسکن

ضرورت دارد ادارهٔ کنونی، با همکاری نهادهای بین‌المللی و کارشناسان داخلی، طرح جامع و ملی برای تأمین مسکن اقشار کم‌درآمد تدوین کند. این طرح باید شامل ایجاد شهرک‌های ارزان‌قیمت در حومهٔ شهرها و ارائهٔ خدمات اولیه نظیر آب، برق و امور صحتی باشد.

متأسفانه در حال حاضر، نهادهای مسئول فاقد درک مدیریتی و تخصصی لازم برای چنین برنامه‌ریزی کلانی هستند و عمدتاً به تصمیمات مقطعی و غیرکارشناسی و دیکته شده از سوی رهبری طالبان تکیه می‌کنند.

۲. ساماندهی به‌جای تخریب محض

به‌جای تخریب گسترده و یک‌جانبهٔ سکونتگاه‌های غیر پلانی، رویکرد جایگزین باید بهسازی، ارائهٔ خدمات شهری و ساماندهی محلات فرسوده باشد.

اما شاروالی تحت کنترل طالبان به‌جای اجرای سیاست‌های بازسازی و نوسازی، به تخریب بی‌رویهٔ منازل موجود به‌بهانهٔ اجرای پلان‌های اصلاحی در مناطق تاجیک، هزاره و ازبیک‌نشین، روی آورده است؛ آن‌هم بدون پرداخت غرامت یا معوض منصفانه به صاحبان منازل. این اقدام‌ها نه‌تنها بحران مسکن را در کابل، بلکه در سایر شهرهای بزرگ نیز شدیدتر و پیچیده‌تر کرده است.

۳. تشویق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی

یکی از مؤثرترین شیوه‌ها برای کاهش کمبود مسکن، جذب سرمایه‌گذاری سکتور خصوصی از طریق ارائهٔ تخفیف‌های مالیاتی، رفع موانع صدور مجوزهای ساختمانی و حذف دلالی و رشوه ستانی است.

در حالی‌که دولت‌های کارآمد به این مسیر روی می‌آورند، اداره کنونی طالبان رویکردی معکوس در پیش گرفته است. بسیاری از سرمایه‌گذاران این حوزه با اتهامات بی‌پایه‌ای چون غصب زمین‌های دولتی یا عمومی مواجه می‌شوند و در نتیجه، روحیهٔ سرمایه‌گذاری در بخش مسکن تضعیف و بی‌اعتمادی گسترده‌ای شکل گرفته است.

تکنولوژی تولید اطاعت: قانون امر به معروف ونهی از منکر طالبان برای چیست؟

احسان تیموری

در جهانی که به سمت درهم شکستن مرزها، به رسمیت شناختن تنوعات، تکثرگرایی، پذیرش حریم خصوصی و آزادی‌های اجتماعی و عادت‌واره‌ها پیش می‌رود، اما در جغرافیای دیگری از این جهان، طالبان با توشیح «قانون امر بالمعروف و نهی عن المنکر»، گامی بلند در مسیری دقیقاً معکوس برداشتند و تلاش دارند تا جامعه‌ای همگن، مطیع و یکدست ایجاد نمایند. این قانون، در نگاه نخست، سندی برای تطبیق احکام شرعی و مبارزه با ناهنجاری دینی و مذهبی به نظر می‌رسد. این قانون با زبانی دینی، هدف خود را اقامه‌ی معروفات و منع منکرات اعلام می‌کند. اما پرسش اساسی این نیست که این قانون چه می‌گوید، بلکه این است که برای چیست؟

تحلیل این سند نشان می‌دهد که این قانون، فراتر از یک ابزار حقوقی، قضایی یا دینی، یک تکنولوژی سیاسی پیچیده و مدرن برای مهندسی کامل جامعه است که با ایجاد یک وزارتخانه اختصاصی (ماده پنجم)، این کنترل را از یک وظیفه عمومی دینی به یک بوروکراسی دولتی تبدیل می‌کند. طبق چارچوب نظری میشل فوکو این قانون یک ابزار صرفاً «منع‌کننده» یا سرکوبگر به سبک قدرت‌های کلاسیک نیست که فقط خطا کار را مجازات کند. بلکه ابزاری «تولیدکننده» است. هدف آن فقط حذف گناه نیست، بلکه تولید یک سوژه‌ی انسانی جدید است: انسان‌های همگون، قابل پیش‌بینی و کاملاً منضبط که از دستورات امارت، نه صرفاً از روی ترس، بلکه به‌عنوان بخشی از طبیعت ثانوی با همان عادت‌واری اجتماعی خود اطاعت می‌کنند.

این قانون در واقع یک پروژه‌ی جامع و سه‌لایه برای کنترل است: در سطح خُرد، از طریق انضباط بدنی، به دنبال تولید سوژه‌ی مطیع است. در سطح کلان، از طریق مدیریت زیستی، جمعیت را مهندسی می‌کند و در سطح ایدئولوژیک، از طریق خشونت نمادین، این نظم تماماً سیاسی و ساختگی را به‌عنوان تنها نظمِ طبیعی، مشروع و الهی بازتولیدمی‌کند.

انضباط بدن فردی

هدف نخست این تکنولوژی قدرت، کنترل جزئیات و حرکات بدن فردی است. این کار از طریق نظارت دائمی و قضاوت هنجارساز انجام می‌شود تا فرد نهایتاً خودش به پلیسِ خود تبدیل شود. اولین ابزار انضباط، «دیدن» است. قانون امر به معروف، یک ساختار نظارتی فراگیر اجتماعی خلق می‌کند که در آن، هر فرد احساس می‌کند به طور بالفعل و بالقوه تحت نظارت دائمی است. در این قانون، «محتسب» عامل این نظارت فراگیر و تجسم «چشم» قدرت است.

اگرچه در ماده دوازدهم تحت عنوان (شرایط محتسب فیه) در ظاهر تجسس منع می‌شود، اما بلافاصله در همان ماده، عنوان هراتچه «آشکار شود که محتسب آن را ببیند و یا بشنود» دست محتسب را برای مداخله باز می‌کند. این تعریف، عملاً تمام فضای عمومی را به عرصه‌ی مداخله تبدیل می‌کند. آداب محتسب در ماده دهم نیز بر همین مبنا استوار است؛ او مکلف به منع منکری است که به چشم ببیند یا به گوش بشنود. این ساختار، هر شهروند را به یک سوژه‌ی دائماً مشاهده‌پذیر تقلیل می‌دهد. شما در موتر، در بازار، یا در پارک و در هر کجا، می‌دانید که دیده می‌شوید. این حس دائمی نظارت، اولین گام برای تولید اطاعت درونی‌شده است. طنز تلخ اینجاست که در همین ماده دهم، قانون از محتسب می‌خواهد که شخصیت و کرامت انسانی هر شخص را رعایت کند؛ اما در عمل، همین سیستم نظارت دائمی، خود، بزرگترین ناقض کرامت انسانی و مولد تحقیر است.

اما این قدرت فقط نظاره‌گر نیست، بلکه قضاوت هنجارساز می‌کند. این سیستم، همه را بایک هنجار واحد می‌سنجد و هرکس را که از آن تخطی کند، کجرو تلقی کرده و اصلاح می‌کند. ماده بیست و چهارم که به تعزیر توسط محتسب اختصاص یافته است، یک طیف کامل از مجازات‌های اصلاحی و آموزشی را به نمایش می‌گذارد: از توصیه و تخویف گرفته تا تنبیه و تهدید به الفاظ قهراًمیز و نهایتاً حبس و زندان. این یک فرایند آموزشی برای بازگرداندن فرد کجرو به هنجار مورد نظر طالبان است.

دقیق‌ترین بخش این قدرت انضباطی، کنترل بر جزئیات بدن یا همان «فیزیک خُرد» قدرت است. قانون امر به معروف، یک کتابچه‌ی راهنمای دقیق برای مدیریت بدن شهروندان است. این کنترل بر هر دو جنس اعمال می‌شود. ماده سیزدهم (احکام مربوط به حجاب زن) و همچنین تعریف حجاب شرعی در ماده سوم، بدن زن را به شدیدترین شکل هدف قرار می‌دهد. این قانون صرفاً به پوشش اکتفا نمی‌کند، بلکه صراحتاً پنهان کردن چهره زن را به دلیل ترس از فتنه، ضروری می‌داند (ماده سیزدهم، بند ۲) و حتی صدای زن را در مجامع، عورت تلقی می‌کند. لباس زنان نباید نازک، کوتاه و چسپ باشد. این قانون، بدن زن را از یک امر شخصی به یک ابژه‌ی سیاسی تحت کنترل کامل تبدیل می‌کند.

اما این انضباط فقط زنانه نیست. ماده چهاردهم (احکام ستر مردان) نه تنها عورت مرد را تعریف می‌کند، بلکه در بند ۳ به جزئیات بدن در حال ورزش می‌پردازد: مرد مکلف است در هنگام ورزش لباسی چسپان نپوشد و شکل اعضای بدن در آن آشکار نشود. این نفوذ تا ریزترین حرکات بدن (حتی در ورزش) یک نمونه‌ی آشکار از این شیوه‌ی اعمال قدرت است.

این کنترل تا جایی پیش می‌رود که حتی بر نحوه‌ی مدیریت سر و صورت مردم به‌عنوان شخصی‌ترین انتخاب‌ها نیز اعمال حاکمیت می‌کند. ماده بیست و دوم (منکرات خاص)، در بند ۱۸ تراشیدن ریش و کم کردن آن از قبضه و در بند ۱۹ اصلاح موها برخلاف شریعت اسلامی را منع می‌کند. هدف این قوانین، رام کردن بدن است؛ بدنی که آموزش دیده تا به طور خودکار به شیوه‌ی مطلوب قدرت حرکت کند، بایستد، لباس بپوشد و حتی ورزش کند.

باید توجه نمود که این تکنولوژی انضباطی بر یک عملکرد آشکار خشونت متکی است. این چشم قدرت، یک چشم سراسربین نامرئی نیست، بلکه چشم مسلح محتسب

در خیابان است. محتسبین برای اجرای این قانون، به ارباب فیزیکی و تحقیر عمومی روی آوردند. اعمالی چون برخورد خشونت‌آمیز با زنان بر سر حجاب، اجباری کردن ریش، اجرای شلاق، یا شکستن ابزار موسیقی به‌عنوان تلف مال (ماده بیست و چهارم) و گسترش کنترل به فضای دیجیتال تلویزیون و موبایل (ماده بیست و دوم، بند ۹)، همگی اثرات جانبی یا اجرای افراطی قانون نیستند؛ بلکه اینها دقیقاً روش اصلی اجرای آن محسوب می‌شوند. این خشونت فیزیکی، همان فیزیک خُرد قدرتی است که متن قانون به آن مشروعیت متنی بخشیده است. بدن نه فقط از طریق نظارت، بلکه از طریق درد و ترس رام می‌شود. این خشونت فیزیکی آشکار، در واقع ضمانت اجرایی همان خشونت نمادین است؛ این درد فیزیکی است که باعث می‌شود سرمایه‌های نمادین جدید چون ریش و حجاب به سرعت پذیرفته شوند و سرمایه‌های فرهنگی قدیم مانند موسیقی و نوروز طرد شوند.

مدیریت زندگی جمعیت

این قانون به بدن فردی اکتفا نمی‌کند، بلکه در گامی فراتر، به دنبال مدیریت «جمعیت» به‌مثابه یک توده‌ی زنده است. هدف آن مدیریت زندگی یا سیاست زیستی است که مواردی چون بهداشت، زاد و ولد، اخلاق جنسی و رفاه جمعیت مصادیق مدیریت زندگی است. ماده چهارم (ساحه تطبیق) صراحتاً اعلام می‌کند که این قانون در تمام ادارات، اماکن عمومی و بر اشخاصی که در قلمرو افغانستان اقامت دارند، تطبیق می‌شود. این تعریف کلاسیک قدرتی است که «جمعیت» ساکن در یک قلمرو را هدف قرار می‌دهد.

اما این مدیریت جمعیت، بُعدی فراتر از بهداشت داشته و مستقیماً هویت‌های اجتماعی را هدف می‌گیرد. این قانون یک تناقض ظاهری کلیدی را در خود پنهان کرده است. از یک سو، ماده ششم، وزارت را مکلف به «جلوگیری از تعصبات قومی، زبانی و سمتی» می‌کند، که در ظاهر اقدامی مثبت و وحدت‌بخش به نظر می‌رسد. اما این ادعای «ضد تعصب» زمانی که در کنار سایر مواد قانون تحلیل می‌شود، معنای واقعی خود را آشکار می‌سازد. این قانون، هم‌زمان با این ادعای وحدت‌خواهانه، به صورت سیستماتیک تمام ابزارهای ابراز وجود فرهنگی و نشانگرهای هویتی را که تنوع جامعه افغانستان را می‌سازند، ممنوع و جرم‌انگاری می‌کند. موادی مانند منع موسیقی (ماده ۲۰)، منع تجلیل از نوروز (ماده ۲۲) و منع نشر تصاویر موجودات زنده (ماده ۱۷)، مستقیماً سرمایه‌های فرهنگی و هویت‌های متمایز اقوام مختلف را هدف قرار می‌دهند.

بنابراین، این فرایند در عمل، جلوگیری از تعصب نیست، بلکه یک «یکسان‌سازی» اجباری است. این قانون هویت‌های افقی و رقیب را نه برای ایجاد هم‌زیستی، بلکه برای «زدودن» و «نامشروع ساختن» هدف قرار می‌دهد. این یک پروژه‌ی کلاسیک سیاست زیستی است که فضای عمومی را از هویت‌های رقیب خالی کرده و آن را با تنها هویت عمودی و واحد مورد تایید خود، یعنی رعیت مطیع طالبان، جایگزین می‌سازد.

یکی از دغدغه‌های اصلی این رویکرد، کنترل امور جنسی و بهداشتی است؛ زیرا مستقیماً با زاد و ولد و سلامت جمعیت مرتبط است. در ماده بیست و دوم (منکرات خاص)، منع زنا، لواطت، سحاق و بچه بازی، مدیریت مستقیم دولت بر سکسوالیته‌ی جمعیت است تا آن رادر چارچوب نکاح شرعی محدود کند. در همان ماده، منع مسکرات یا اشیای نشه آور و شراب و مواد مخدر، یک سیاست بهداشت عمومی برای تضمین سلامت بیولوژیک جمعیت است. این مدیریت زیستی اقتصادی به همین‌جا ختم نمی‌شود. ماده هجدهم قانون، مسئولیت محتسب را به اصناف چون تجار، کسبه کاران و دهقانان گسترش می‌دهد و آنها را مکلف به منع اموری چون ربا، فریب در معامله و کم‌فروشی می‌کند. این نشان می‌دهد که دولت نه فقط بر سلامت بیولوژیک، بلکه بر سلامت اخلاقی نبض اقتصادی جامعه نیز مدیریت می‌کند و آن رادر کنترل خود می‌آورد. اما در حقیقت این کنترل نه برای سلامت، بلکه ابزاری است برای رام کردن بدن‌ها و در دست گرفتن بازار.

در اوج این نگاه مدیریتی به زندگی، ماده هجدهم (بند ۷) فروش و استعمال اعضای انسان مانند گرده، جگر، چشم و موها را منع می‌کند. در اینجا، دولت بدن را نه فقط ابژه‌ی انضباطی، بلکه یک منبع بیولوژیک متعلق به کل جمعیت و در واقع متعلق به دولت می‌داند و بر آن اعمال مدیریت می‌کند.

مهم‌ترین ابزار مدیریت جمعیت در این قانون، «نماز» است. فرمان شماره ۲ در مورد اقامه نماز، که به قانون ضمیمه شده است، یک سند کامل مدیریت اجتماعی است. این فرمان، تمام منسوبین و مسئولین وزارتها و ادارات امارتی را مکلف به اقامه‌ی نماز با جماعت می‌کند. ماده دوم این فرمان تصریح می‌کند که اگر کارمندی نماز جماعت را ترک کند، پس از توصیه، به مسئول اداره معرفی می‌شود تا به شکل مناسب تعزیر در مورد او اعمال گردد.

این کنترل فقط شامل کارمندان دولت نیست. ماده هجدهم قانون اصلی نیز اصنافی

■ از آنجایی که طالبان فاقد منابع مشروعیت‌بخش مدرن است، ناچار است مشروعیت خود را منحصراً از طریق اجرای نمایش اصالت دینی کسب کند. این قانون، ابزار اصلی این نمایش است. اجرای خشن آن در خیابان‌ها، ممنوعیت تصویر در رسانه‌ها و اجبار به نماز جماعت، نه فقط برای کنترل مردم، بلکه یک پیام دائمی به نیروهای داخلی خود و پایگاه اجتماعی‌شان است که طالبان به وعده‌ی اصلی خود، یعنی تطبیق بی‌قید و شرط شریعت مطابق تفسیر خودشان از شریعت، عمل کرده است. این قانون، ابزار گذار از مشروعیت جنگی به مشروعیت حکمرانی از طریق مهندسی اجتماعی است.

چون تجار، کسبه کاران و دهقانان را به ادای نماز با جماعت در مسجد در اوقات معین مکلف می‌کند. در اینجا، نماز از یک عبادت فردی به یک رژیم مدیریتی برای کل جمعیت تبدیل شده است. دولت ریتم زندگی روزانه‌ی تمام کارمندان و بازاریان و اقشار مختلف مردم را از طریق پنج وقفه در روز مدیریت و همگام می‌سازد. این رژیم مدیریتی آنقدر حیاتی است که در ماده بیست و ششم، ترک تکراری نماز جماعت یا نافرمانی تکراری از والدین، از یک تخلف قابل تعزیر توسط محتسب، به جرمی قابل ارجاع به محکمه تبدیل می‌شود.

عدای‌سازی نظم جدید

این سیستم فراگیر انضباط بدنی و مدیریت جمعیت، نمی‌تواند تنها بر زور و اجبار تکیه کند؛ این سیستم نیازمند پذیرش است. باید چنان عمل کند که این نظم تحمیلی، طبیعی و مشروع جلوه کند. این قانون، یک پروژه‌ی عظیم برای تحمیل یک خشونت نمادین است. هدف آن، نابودی عادت‌واره یا همان تمایلات، ذائقه‌ها و شیوه‌های رفتاری عمیقاً درونی‌شده‌ی جامعه و جایگزینی آن با عادت‌واره مطلوب امارت است. این قانون، در حال بازتعریف کامل میدان اجتماعی افغانستان است:

۱. بازتعریف میدان فرهنگی: ماده بیستم (بند ۱) پخش موسیقی را منع می‌کند. ماده هفدهم (بند ۳) نشر عکس‌های موجودات صاحب روح را در مطبوعات ممنوع می‌کند. ماده بیست و دوم (بند ۲۱) تجلیل از نوروز، شب یلدا و آتش بازی و سایر روزهایی که در قرائت طالبانی از شریعت، نیامده است را منع می‌کند. این تهاجم حتی سرگرمی‌های سنتی (ماده بیست و دوم، بند ۸) را نیز در بر می‌گیرد. این یک حمله مستقیم به سرمایه فرهنگی و عادت‌واره‌ی موجود جامعه است.

۲. بازتعریف میدان اجتماعی: قانون، فضای عمومی را از میدانی برای تعامل، به میدانی برای تفکیک جنسیتی تبدیل می‌کند. ماده بیستم (بند ۳) انتقال زنان بی‌حجاب، (بند ۴) اختلاط زنان با مردان نامحرم و (بند ۵) انتقال زنان بدون محرم شرعی را در وسایط نقلیه منع می‌کند. این یعنی قوانین جدید بازی در میدان عمومی، به کلی تغییر کرده است.

۳. بازتعریف میدان هویت: ماده بیست و دوم (بند ۲۰) دوستی و کمک با کفار و مشابهت صورت و سیرت با آنها و (بند ۲۲) استعمال صلیب و نیکتایی را منع می‌کند. این کار، مرزهای هویتی را دوباره ترسیم می‌کند و هراتچه خودی نیست را طرد می‌کند.

در این میان، محتسب صرفاً یک پلیس نیست؛ او عامل اصلی اعمال این خشونت نمادین است. از منظر جامعه‌شناختی، محتسب طالبان یک پدیده‌ی کلیدی است؛ او اغلب همان جنگجوی دیروز است که به پلیس اخلاق امروز تبدیل شده است. قانون در ماده سوم، او را شخصی می‌داند که مستقیماً از طرف امیرالمؤمنین یا نماینده او گماشته شده است. این گذار، یعنی انتقال سرمایه نظامی یا افتخار کسب‌شده در میدان جنگ به سرمایه نمادین و داشتن صلاحیت برای تعریف اخلاق عمومی، به او قدرتی مضاعف می‌بخشد. وقتی او در سرک در مورد ریش یا حجاب قضاوت می‌کند، این قضاوت حتی براساس تفسیر رسمی طالبان از شریعت هم نیست، بلکه با پشتوانه‌ی سابقه‌ی خشونت واقعی او انجام می‌شود. قدرت او در ماده سی و دوم به اوج خود می‌رسد، جایی که اگر محتسب با موردی مواجه شود که در قانون نیامده، باید توقف کرده و از طریق آمر بالا دست خود از امیرالمؤمنین هدایت بخواهد. این ماده نشان می‌دهد که منبع نهایی اخلاق، نه یک قانون مدون، بلکه اراده‌ی شخصی حاکم است. این امر، خشونت نمادین او را بسیار مؤثرتر و رعب‌آورتر می‌سازد و مقاومت در برابر آن را تقریباً ناممکن می‌کند.

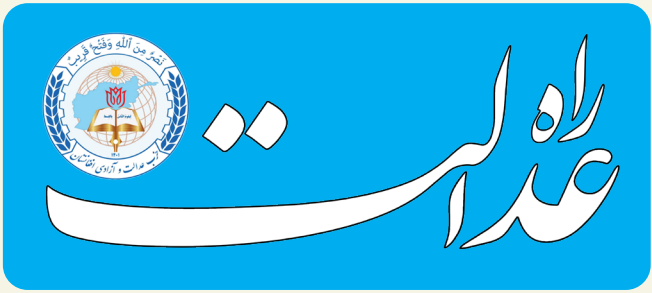
محتسب کسی است که تعیین می‌کند که اموری چون ریش، حجاب و نماز جماعت سرمایه نمادین محسوب می‌شوند و اموری چون موسیقی، نوروز و مدل موی غربی فاقد ارزش و مستوجب تحقیر است. مجازات‌هایی چون توصیه، تهدید و حبس که در ماده بیست و چهارم ذکر شده است، ابزارهای اعمال این خشونت نمادین برای تحمیل عادت‌واره جدید هستند.

قانون امر به معروف و نهی از منکر برای چیست؟

این قانون، نه برای آخرت شهروندان، بلکه برای تثبیت سلطه و قدرت طالبان طراحی شده است. از آنجایی که طالبان فاقد منابع مشروعیت‌بخش مدرن است، ناچار است مشروعیت خود را منحصراً از طریق اجرای نمایش اصالت دینی کسب کند. این قانون، ابزار اصلی این نمایش است. اجرای خشن آن در خیابان‌ها، ممنوعیت تصویر در رسانه‌ها و اجبار به نماز جماعت، نه فقط برای کنترل مردم، بلکه یک پیام دائمی به نیروهای داخلی خود و پایگاه اجتماعی‌شان است که طالبان به وعده‌ی اصلی خود، یعنی تطبیق بی‌قید و شرط شریعت مطابق تفسیر خودشان از شریعت، عمل کرده است. این قانون، ابزار گذار از مشروعیت جنگی به مشروعیت حکمرانی از طریق مهندسی اجتماعی است.

در حقیقت این قانون یک مانیفست بنیادین برای تولید جامعه‌ای جدید از صفر است. این قانون، از طریق انضباط سخت‌گیرانه، جزئی‌ترین حرکات بدن فرد را هدف قرار می‌دهد تا سوژه‌ای رام و مطیع بسازد. هم‌زمان، از طریق مدیریت زیستی، نبض جمعیت را در دست می‌گیرد، سلامت، سکسوالیته و ریتم زندگی آن را مدیریت می‌کند تا توده‌ای همگون و سالم از منظر ایدئولوژیک تولید کند. نهایتاً، این مهندسی اجتماعی کاملاً سیاسی را به‌عنوان امری طبیعی و الهی جا می‌زند و عادت‌واره جدیدی را تحمیل می‌کند که در آن، اطاعت از امارت مترادف با خود زندگی می‌شود.

هدف نهایی این قانون، جامعه‌ای نیست که از محتسب بترسد. هدف، جامعه‌ای است که در آن هر فرد، خود به محتسبِ خویش تبدیل شده است. نقطه پایانی پروژه حذف کامل امر سیاسی و جایگزینی آن با امر فقهی و اخلاقی است که توسط یک مرجع واحد تعریف می‌شود. جامعه‌ای که در آن، شهروندان نه تنها بر اساس قوانین طالبان عمل می‌کنند، بلکه دیگر نمی‌توانند به شیوه‌ی دیگری فکر یا زندگی کنند.



سال سوم * شماره هجدهم * سه‌شنبه * ۱۱ قوس ۱۴۰۴

ارگان نشراتی حزب عدالت و آزادی افغانستان

عدالت همچون یک ریشتخند

مراجعه‌ی یک دختر به محکمه تنها یک مورد از هزاران موردی است که هر روزه در جای جای این کشور رخ می‌دهد. عمیق‌تر به به مساله نگاه کنی، چاره‌ای نداری جز اعتراف به این حقیقت که فیصله و اذعان دادگاه، حتی مثلاً در همین مورد خاص، چیزی را تغییر نمی‌دهد. شرایط همان است که پیش از این بود؛ همان شرایطی که به پدر این امکان را می‌دهد که دختر را علی‌رغم رضایت او به نکاح مردی دیگر درآورد. بنیاد این ستم نه در فرمان پدر، بلکه در ساختار حقوقی و قانونی است که هر گونه امکان کنش‌گری را از زن سلب می‌کند و او را از هر نوع حیثیت به مثابه‌ی سوژه‌ای انسانی تجرید کرده، منزلت وی را در حد کالایی قابل مبادله تنزل می‌دهد.

در چنین شرایطی که هزاران زن در جای جای کشور قادر به استیفای همین حقوق حداقلی که در دستگاه امارت برای آن‌ها در نظر گرفته نیستند، مباحثات کردن به آن چه در محکمه‌ای در خوست روی داده، چیزی جز غلم کردن یک نمونه‌ی خاص برای حذف خشونت واقعی و موجود در ساختار نیست. نمایشی ریشخندآمیز از عدالت در دل ساختاری که از اساس عدالت را ناممکن و ممتنع می‌سازد.

حق، تنها امری نیست که در مسوده‌ی قانون آمده است، بلکه چیزی است که بتوان آن را در پناه «عاملیت» هر شهروند، به امری دست‌یافتنی تبدیل نموده و حتی آن را تحصیل کرد. عاملیت در دل مجموعه‌ای از توانایی‌ها ممکن و میسر می‌گردد، توانایی‌هایی که چارچوب‌های حقوقی و قانونی آن را برای شهروندان فراهم می‌کنند. عاملیت نیازمند آگاهی، امکان خروج از خانه، دسترسی به شبکه‌های اجتماعی، داشتن درآمد، بهره‌مندی از شبکه‌ی ارتباطات و برخوردار بودن از آگاهی‌های حقوقی است. در فقدان این توانمندی‌ها، اعطای هر حقی به شهروند، حواله کردن او به امری ممتنع، دور از دسترس و صرفاً نمایشی است.

مباحثات کردن به یک مورد خاص در چنین شرایطی و تأکید بر این که امارت حامی حقوق زنان است، صرفاً نوعی بازی زبانی است، نوعی نمایش، نوعی ریشخند در سطح زبان که بر آن چه در واقعیت جاری است، چشم می‌بندد. درست است که در این نظام حقوقی، رضایت زن به عنوان یکی از شرایط صحت نکاح عنوان شده است، اما «رضایت» زمانی که به عنوان امری وجودی و نه صرفاً نوعی بازی زبانی مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، امری است که مستلزم وجود «خواست» و «توانایی» است. در شرایط فقدان تحصیلات و آگاهی، محرومیت از حضور و از حمایت اجتماعی، وابستگی مالی و وجودی طفیلی و تابع داشتن که فرع ممنوعیت اشتغال است، اساساً واقعیتی به نام «خواست» و «رضایت» شکل نگرفته و تکوین نمی‌یابد. بنابراین از رضایت سخن گفتن در چنین شرایطی صرفاً در حد لفظ و واژه است که معنا دارد. کاربرد لفظی و نمایش زبانی در چنین شرایطی ارجاع به هیچ امر وجودی در ورای خود ندارد.

در هفته‌ای که گذشت، در کانال تلگرامی یکی از فعالین رسانه‌ای اصحاب امارت، در باب دختری خواندم که به اجبار پدر، به نکاح مردی درآمد بود. دختر، با مراجعه‌ی به محکمه‌ی امارت، از پدر شکایت کرد و محکمه نیز حکم به بطلان نکاح مذکور کرده، سرپرستی و ولایت پدر را از دختر سلب کرده و ولایت در نکاح را به خود دختر تفویض نموده است. اسباب بسی فخر و مباهات است. حقی که اعاده شد و دادی که راه بر بی‌داد بست و حاکمانی دادگر، که نشان داد آنان را می‌توان در این واقعه به خوبی به تماشا نشست. عدالت را آشکارتر از این، چگونه می‌توان در چشم خلق‌الله فرو کرد و دهان یاوه‌گویی که از پایمال شدن حقوق زنان در این ملک و سرای می‌گویند، چگونه می‌توان از این کوبنده‌تر بست؟!

طنز ماجرا اما این جا است که در سایه‌ی عدل و داد همین حکومت دادگر، زنان حق تحصیل ندارند. حق بیرون رفتن از خانه بدون محرم را ندارند. حق اشتغال در محیط بیرون از خانه را ندارند. حتی صدای زنان نیز عورت است و بیگانه را نشاید که آواز او را بشنود، حتی اگر فریادی فروخته از درد و رنج و بیداد باشد. ستم، همواره تازیانه‌ای نیست که در برابر چشمان ما در هوا می‌چرخد و زنجیری که بر پای بسته می‌شود و می‌توانی که شرنگ شرنگ آن را هر لحظه بشنوی. ستم گاه در قالب تارهای نامرئی است که تمام وجود تو را به بند می‌کشند و در کنج خانه محبوس‌ات می‌کنند و حتی توان فریاد کشیدن را از تو باز می‌ستانند. خشونت، تنها در قالب رخدادها نیست که خود را بر ما آشکار می‌کند، بلکه پیش از آن، ساختارها است که ستم را به امری مستقر، مستحکم و مستمر در تار و پود جامعه تبدیل می‌کند؛ ساختارهایی که امکان هر گونه تحرک را، ولو برای اعاده‌ی حقوقی به ظاهر غیر قابل انکار از تو باز می‌ستانند و تو را، بی‌سلاح و ناتوان در گوشه‌ی انکار و نادیده انگاشته شدن رها می‌کند؛ ساختارهایی که حتی امکان دیده شدن ستمی که بر تو می‌رود را ممتنع می‌سازد.

بوهان گالتونگ برای اشاره به این نوع پنهان و در عین حال بنیادی از خشونت، از مفهوم «خشونت ساختاری» استفاده می‌کند؛ خشونت‌ی که پیش از آن که در قالب فعل خود را نشان دهد، خود را در سیمای امتناع آشکار می‌سازد و شکوفا شدن شرایط کنش‌گری را از شهروندان باز می‌ستانند. برای آن که زنی، از حق خود مبنی بر ضرورت وجود رضایت در هنگام نکاح محروم نشود، او باید بتواند ابتدا بر این حق آگاه باشد. آگاهی، فرع دانش و آموزش است و فقدان دانش و آموزش، آگاه شدن زنان از نخستین حقوق خود را ناممکن می‌سازد. برای بسیاری از زن‌ها، سرنوشت تلخی که بر زندگی آن‌ها سایه افکنده است، به عنوان امری بایسته، طبیعی و ضروری جلوه می‌کند و هیچ حقی برای خود حتی در امر نکاح قایل نیستند. به فرض آگاهی از چنین حقی، در جامعه‌ای که خروج زنان از خانه بدون محرم ممنوع است، چگونه امکان مراجعه‌ی به محکمه و دادگاه فراهم می‌شود؟ به فرض شکایت و حتی به فرض صدور فیصله به نفع زن، آیا فشارهای اجتماعی به زن این اجازه را می‌دهد تا از حقی که محکمه به او داده است، استفاده کند؟

